



پیتر هیودیس در کتاب خود «درک مارکس از بدیل سرمایه داری» با مطالعه و کاویدن آثار مهم مارکس، به جمع آوری اشارت‌ها، عبارت‌ها و توضیحات پراکنده‌ی وی پیرامون جامعه‌ی فراسوی سرمایه داری پرداخته است. او وقت زیادی را به این مهم اختصاص داده است. دستاورد کاوش‌های او بدون شک حتماً برای مخالفان و منتقدان نتیجه‌گیری‌های وی قابل تقدیر است. مشکل اساسی کار هیودیس آن است که وی این کار را نه از نگاه خود مارکس، نه از منظر انتظار چندین میلیارد کارگر گرسنه، آواره، مفلوک، لهیده و فرسوده از فشار استثمار و بربریت سرمایه داری، که از سر دل‌واپسی‌ها و مشغله‌های رایج یک فیلسوف، یک انسان اهل تنوع و یک مارکس‌پژوه دانش‌گاهی دنبال کرده است. مارکس در سال ۱۸۴۵ در نوشته‌ی موسوم به «تزهایی درباره‌ی فویرباخ»، نخستین‌تر از این‌گونه فرمول‌بندی کرد:

«عیب اصلی تمام ماتریالیسم تا کنون موجود (از جمله ماتریالیسم فویرباخ) اینست که شیئی، واقعیت و دنیای محسوس، را نه به صورت فعالیت محسوس انسان، پراکسیس و انسان فعال، بلکه فقط به شکل موضوع شناخت یا نظاره‌گری می‌بیند. از همین رو است که جنبه‌ی فعال انسان را نه ماتریالیسم، بلکه ایده‌آلیسم پرورنده است. البته به گونه‌ای انتزاعی، چرا که ایده‌آلیسم فعالیت واقعی و محسوس انسان به طور کلی را نمی‌شناسد. فویرباخ خواستار اعیان محسوس و واقعا متمایز از اعیان فکری است. اما خود فعالیت انسان را فعالیتی عینی نمی‌بیند. به همین دلیل است که او در ماهیت مسیحیت، تنها رفتار راستین انسانی را رفتار نظری می‌داند و پراکسیس را فقط در جلوه‌های کثیف و یهودایی آن می‌بیند و نشان می‌دهد. چنین است که

او اهمیت فعالیت «انقلابی» و «عملی - انتقادی» را در نمی‌یابد.» (۱)

از نگارش تزهایی مارکس درباره‌ی فویرباخ، زائد بر یک صد و هفتاد سال می‌گذرد. همه‌ی مارکس‌پژوهان و تمامی فیلسوفان شهیر «مارکسیست» دنیا در طول این سال‌ها، تا چشم کار می‌کند، اندر توصیف همین تز بالا داد سخن داده‌اند؛ درباره‌اش مقاله نگاشته‌اند؛ سخن‌رانی کرده‌اند؛ از آن دفاع نموده‌اند و کارهای دیگر انجام داده‌اند. اما واقعیت این است که کارنامه‌ی طولانی تحقیقات، تحلیل‌ها، نظریه‌آفرینی‌ها، نقدها و تفسیرهای اکثر این مارکس‌پژوهان عالی‌جاه، هیچ بارقه‌ی پای‌بندی به همین چند جمله‌ی مارکس را نیز بر جبین نداشته است. هیودیس بدون شک در زمره‌ی خوبان این جماعت است، اما او نیز بار همین مشکل را بر دوش می‌کشد. کتاب «درباره‌ی درک مارکس از بدیل سرمایه داری»، از آغاز تا پایان، حدیث چرخ خوردن وی در دام همین معضل می‌باشد. پیش از آن که به بررسی وارونه بینی‌ها و گم‌راهه رفتن‌های نویسنده بپردازیم، کتاب را با هم ورق‌زنیم.

هیودیس در مقدمه‌ی کتاب‌اش از «بازگشت علایق عمومی به مارکس» در دهه‌های اخیر آغاز می‌کند. او چهار دلیل را برای این کار ردیف می‌نماید. وقوع پیش‌بینی‌های درست مارکس در مورد جهانی شدن تولید سرمایه داری، گسترش جنبش‌های عدالت‌خواهانه زیر فشار تشدید نابرابری‌های طبقاتی، بحران اقتصادی سرمایه داری که از یک سوی مویده نظریه‌ی مارکس است و از سوی دیگر بر وسعت نارضایی‌ها افزوده است، و بالاخره افتادن طشت رسوایی این نظام از بام و عریان شدن هر چه بیش‌تر این واقعیت که سرمای داری سوازی درد و رنج و فلاکت هیچ ارمغان دیگری برای بشریت نداشته است و ندارد، خطوط کلی چهار دلیل

او را تشکیل می‌دهد. آن چه هیودیس بازگشت علایق عمومی به مارکس می‌نامد، در عالم واقع، شایسته‌ی هر عنوانی باشد، اطلاق نام علاقه به راه‌بردها، افق‌ها و پراکسیس طبقاتی مارکس، یا کمونیسم مارکسی پرولتاریا، بر آن بسیار تحریف‌آمیز و بی‌ربط است. زمینه‌ها و ادله‌ای که او برای این به اصطلاح رجعت ذکر کرده است نیز همگی گواه آشکار نامتجانسی یا بی‌ربطی همین تلقی هستند. رُعب آور است که مدعی بازگشت علاقه‌ی انسان‌ها به مارکس باشیم و دلایل مهم تعلق خاطر یا احیای مجدد علاقه‌ی آن‌ها را ثابت شدن درستی حرف‌های مارکس در مورد جهانی شدن سرمایه داری، نظریه‌ی بحران وی یا حتا رشد دامنه‌ی اعتراضات علیه بی‌عدالتی‌ها و مصیبت‌های مولود این نظام بینیم. علاقه‌مندان واقعی مارکس مسلماً جماعت قائم بر این بُرهان‌ها نیستند. این نوع رجعت‌ها، احیای علایق، و ارادت‌ورزی‌ها، سیره و سنت مارکس‌پژوهان کاسب‌کار بازاری است. هم‌راهان، هم‌دلان و هم‌زمان واقعی مارکس با ظن به درستی اندیشه‌هایش، راه‌خانه او را پیش نمی‌گیرند. آن‌ها بدون این که فردی به نام مارکس را بشناسند، بدون این که امکان تحقیق و تتبع آثارش را داشته باشند، بدون این که اهل تفسیر این اثرها باشند، بدون آن که امکانات یا فرصت لازم برای این کارها را دارا باشند، خود - به حکم هستی اجتماعی و طبقاتی خود - نیروی سلسله‌جنبان جنبشی عظیم و تاریخی هستند که مارکس در قلب آن ایستاده است و تمامیت مارکس بودن خود را از آن دارد. اگر بناست بازگشت یا عدم بازگشت علاقه‌ی انسان‌ها به مارکس را رصد کنیم، باید به پنج میلیارد کارگر نفرین‌شده‌ی جهان چشم‌دوزیم. فقط جنبش رادیکال سازمان‌یافته‌ی سرمایه‌ستیز این میلیاردها انسان استثمارشونده و آماج



بربریت سرمایه است که می تواند حدیث اعتلای واقعی روی کردها و علایق راستین به مارکس، به نقد مارکسی سرمایه داری و به کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی باشد. هیودیس اگر نه صریح، اما ضمنی عکس این را می گوید. او از بالیدن علاقه ی عمومی به مارکس سخن می راند و این علاقه و اشتیاق را در وجود جماعتی می کاود که شیفته ی درستی نظر مارکس درباره ی جهانی شدن سرمایه داری شده اند! او در همان صفحه ی نخست پیش گفتار کتاب اش، پایه ی کنکاش خود پیرامون مارکس یا چگونگی آرایش قوای نیروهای اجتماعی متمایل به نگاه مارکسی مبارزه ی طبقاتی، جامعه و تاریخ را نه بر زمین تفتان استثمار، کار، زندگی و پیکار جاری توده ی کارگر، که بر فراز برآوردهای خردورزانه ی پژوهندگان صحت و سقم و اعتبار اندیشه ها استوار می کند. این چیزی است که در تمامی تار و پود بحث ها و جست وجوهای هیودیس درباره ی مارکس و بدیل مارکسی سرمایه داری به صورت سرکش خود را ظاهر می سازد و پروسه ی داوری ها را زیر فشار قرار می دهد.

نکته ی مهم دوم، در همین مقدمه، تشریحی است که هیودیس از انگاره های مارکس پژوهان پیرامون «بی علاقگی» مارکس به طرح بدیل سرمایه داری به عمل می آورد. او در این زمینه ی معین، به درستی، با جماعت مذکور مخالف است. بر خلاف آن ها باور دارد که پیش کشیدن تصویر جامعه ی فراسوی نظام بردگی مزدی نه تنها مورد بی مهری مارکس نبوده است، که جایگاه مهمی را در همه ی آثارش دارا است. هیودیس به نوشتن این کتاب اهتمام کرده است، تا درستی باور خود و بی پایگی استنباط مخالفان را ثابت کند. به همین خاطر لازم دیده است که دلایل مورد استناد مارکس پژوهان برای نشان دادن «عدم علاقه» مارکس به طرح بدیل سرمایه داری را مورد بررسی قرار دهد. او این جماعت را به دو دسته ی مجزا تقسیم می کند. گروه نخست را کسانی می داند که مارکس را مخالف پیش گویی های تاریخی و بدیل آفرینی های نظری قلمداد می کنند. گروه دوم نیز بدیل مارکسی سرمایه داری را همان سرمایه داری دولتی اردوگاهی می پندارند. نویسنده ی کتاب «درک مارکس از بدیل سرمایه داری» ادامه می دهد که هر دو روی کرد ولو با نقطه عزیمت های کاملا متفاوت، به هر حال انتظار اهتمام مارکس به پیش کشیدن الگویی برای

فرا رفتن از جامعه ی سرمایه داری را بهبوده و غیر واقعی می انگارند.

هیودیس در این جا، در تشریح زمینه ها و ریشه های برداشت این محافل از «عدم تمایل مارکس به طرح الگوی خاص سوسیالیسم» به تنها چیزی که نمی پردازد پایه های مادی، زمینی و طبقاتی باورها و برداشت ها است. او نمی گوید که این گروه ها و جمعیت ها در دنیای واقعیت ها و بر روی زمین زندگی جامعه ی طبقاتی، حرف دل کدام نیروهای اجتماعی را بر زبان می رانند. مساله را کمی دقیق تر نظر اندازیم. دسته ی اول مورد اشاره ی هیودیس بسیار آشنا هستند، طیف احزاب، مارکس شناسان دانش گاهی، فعالان سیاسی غیرمتحزب، اما در جست وجوی تشکیل حزب و مانند این ها، که از یک سوی خود را «لنینیست» و از سوی دیگر منتقد اردوگاه شوروی سابق می دانند، جریاناتی که خود و احزاب و محافل خود را آلترناتیو سرمایه داری می بینند، تاریخا چنین پنداشته اند، چنین کرده اند و اکنون در سینه سای زوال تاریخی خویش نیز همین باور را دارند. از منظر اینان اگر نه در حرف، اما عملا، جامعه ی فراسوی سرمایه داری را نیرویی می سازد که بیرق مبارزه با دولت روز بورژوازی را بر دوش دارد. رژیم ستیز است. در جست وجوی تسخیر قدرت سیاسی است. برای این کار، همه ی توان خود را به کار می گیرد تا توده ی عاصی و ناراضی را پشت سر حزب خود به صف کند. آن ها را متقاعد نماید که برای خلاصی از جهنم موجود و وصال جامعه ی موعود باید حزب را بر اریکه ی قدرت نشانند و رسالت نجات خود و نسل های آتی خود را به دست آن بسپارند. گروه اولی که هیودیس از آن ها سخن می راند، این نیروها و افراد هستند. نیروهایی که خلاصی توده های کارگر از نظام بردگی مزدی را این چنین نسخه پیچی می کرده و می کنند و حاصل نسخه پردازی آن ها همین چیزی است که از شروع قرن بیستم تا امروز به فاجعه بارترین شکل ممکن بر سر کارگران دنیا آوار است. هیودیس به سیاق همه ی مارکس پژوهان به جای رجوع به زمینه های مادی و هستی طبقاتی این نیروها، مسیر پرواز اندیشه ها و آرای آن ها را می کاود، از سیر و سلوک اعتقادی آن ها می گوید. در مورد گروه دوم نیز همین شیوه را به کار می بندد. به بررسی اندیشه ها روی می آورد و انسان های زمینی اندیشنده،

با تعلقات معین طبقاتی و اجتماعی را به دست فراموشی می سپارد. بر انگاره های غلط، در مورد هم سان دیدن بدیل مارکسی سرمایه داری با سوسیالیسم روایت اردوگاه، انگشت می گذارد، اما به سراغ نیروهای معین طبقاتی حامل این انگاره ها نمی رود. نیروها و جریاناتی که هویت آن ها روشن است. بورژوازی اردوگاهی سابق و بازماندگان و میراث داران دانش گاهی لاحق آن ها، که نه در لباس پیشین، بلکه در مقام افاضل عالی جاه و اندیش مندان بزرگ صاحب نام، زمین و زمان زندگی توده های کارگر دنیا را از نسخه پیچی های رفرمیستی آکنده اند.

هیودیس از نظریه ها و نظریه پردازان مدعی بی توجهی مارکس به طرح الگوی جامعه ی آتی می گوید. این نظرات را توضیح می دهد. به این جماعت انتقاد می کند، تئوری ها، مبانی بحث ها و استدلال های آنان را مردود می داند؛ همه ی این کارها را انجام می دهد، اما درباره ی این که این تئوری ها، حرف دل کدام اقشار و طبقات اجتماعی هستند، چرا این اقشار و طبقات چنین نگاهی به مارکس و سوسیالیسم مارکسی دارند، این نیروها در طول قرن بیستم و پیش از آن با مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا و روایت مارکسی کمونیسم چه کرده اند و بسیاری پرسش های دیگر، هیچ کلامی بر زبان نمی آرد. نکاتی که همگی واجد اهمیت هستند و توده های کارگر دنیا نیازمند بازشناسی رادیکال آن ها می باشند. مساله ی اصلی در این جا نه نقل اندیشه ها و باورهای این یا آن محفل مدعی بی علاقگی مارکس به شرح الگوی جامعه ی آیند، که معرفی درست ریشه های طبقاتی اندیشه ها و معرفی نیروهای اجتماعی دارای این باورها است.

روی کردهایی که هیودیس از آن ها سخن می گوید، نوظهور نیستند. در سال های آخر قرن نوزدهم و سراسر سده ی بیستم، ما شاهد میدان داری و عروج جنبش هایی بودیم که بدنه ی طبقاتی آن ها را کارگران تشکیل می دادند، اما این جنبش ها هر چه بودند و هر راهی می رفتند، در هیچ کجا و به هیچ میزان، جنبش آگاه ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر نبودند. توده ی کارگر دنیا را در درون خود و پشت سر خود به صف داشتند، اما رهبران، استراتژها، افق آفرینان و سر آن ها، سر پرولتاریای سرمایه ستیز کمونیست نبود. بیرق سرخ سوسیالیسم بر دوش می کشیدند، اما در بهترین حالت آرایش و اصلاح نظام



بردگی مزدی را دنبال می کردند. در مورد سوسیال دموکراسی روایت انترناسیونال دوم نیاز به بحث نیست. «لنینیسم» و آن چه در روسیه ی قبل و بعد انقلاب اکتبر و سپس در پهناورترین بخش جهان با تفتیدگی و اشتعال بر طبل کمونیسم می کوبید نیز نهایتاً سوای جایگزینی نوعی از سرمایه داری با نوع دیگر را دنبال نمی نمود.

در بطن چنین شرایط و فضای سیاسی عالم گیر، آن چه که به هیچ وجه هیچ محلی از اعراب کسب نمی کرد، بدیل مارکسی سرمایه داری بود. به این دلیل بسیار روشن که این بدیل به صورت زنده و واقعی، مادی و ملموس، با کالبد حقیقی انسانی، با اسکلت اندیشنده ی حی و حاضر خود، توسط جنبش های دیگر، جنبش های با نام و نشان کمونیسم، به گروگان گرفته شده بود؛ زیر مهمیز مصادره و مسخ و انجماد قرار داشت؛ دوران بیگاری دادن و خدمت در ارتش احزاب مدعی رهایی انسان را پشت سر می نهاد. در طول این دوره، سفینه بانان همین جنبش های اصلاح مسالمت آمیز یا میلیتانت و سرنگونی طلبانه ی سرمایه داری، همین مصادره کنندگان بدیل واقعی جامعه ی حاضر بودند که خود را تنها بدیل مارکسی نظام بردگی مزدی می دیدند. اینان قرار نبود الگوی دیگری، سوای الگوی خود را با این نام خوانند و به جست و جوی آن پردازند. گفت و گوی کاوش دورنمای مارکسی سوسیالیسم از زمانی آغاز می گردد که منتظران اعجاز انقلاب اکتبر و راه بردهای لنینی مبارزه ی طبقاتی، فرجام کار این انقلاب و آینده ی جنبش کارگری روسیه را نیز تیره و تار می یابند. این ها هستند که در آن روزها بساط جست و جوی بدیل را پهن می کنند، همه ی تلاش خود را زیر درفش معرفی سوسیالیسم واقعی مارکسی انجام می دهند، اما هر چه بیش تر می کاوند، ژرف تر و سخت تر در برهوت دموکراسی جویی سرگردان می گردند. نسل های بعدی آن ها از اسلاف خود، بسیار دموکراسی زده تر، اندیشه سالارتر و فیلسوف ماب تر می شوند. با فروپاشی اردوگاه شوروی، جماعت دانش گاهی و اندیشه پرداز دو گروه مورد گفت و گوی هیودیس، نیز سرخورده از شکست رویاهای واهی پیشین به این عده ملحق می گردند. ویژگی کل آن ها این است که یا مدافعان به بن بست رسیده و شکست خورده ی کمونیسم اردوگاهی هستند و یا منتقدین دموکرات

همین روایت کمونیسم می باشند. این ها به هر یک از این دو دسته که تعلق داشته باشند، در شرایط تاریخی حاضر، طیف کم و بیش همسانی را تشکیل می دهند. طیفی که کل کارش تلاش برای آفرینش گم راهه های جدید به جای برهوت های فرساینده ی سابق در پیش پای توده های کارگر دنیا است. آن چه هیودیس توجهی به آن ندارد و در راستای شناخت و تصویر درست آن گام برنداشته است، همین نکته است. چرا؟ پاسخ روشن است. هیودیس خود نیز فردی از این طیف است و شالوده ی اختلاف ما با او دقیقاً در این جا قرار دارد. محتوای مقاله ی حاضر نیز واکاوی همین ماجرا، همین نوع نگاه به مارکس و بدیل مارکسی سرمایه داری، از جمله وارونه بینی ها و وارونه آفرینی های گم راه ساز، هیودیس در این زمینه است. محور اصلی نقد ما بر کتاب «درک مارکس از بدیل سرمایه داری»، نشان دادن بن مایه ی ضد مارکسی همین پیگردی است که نویسنده زیر نام جست و جوی این بدیل انجام می دهد. مارکس بدون هیچ تردید، در سطر، سطر آثار و حرف های خود و با کل پراکسیس طبقاتی و جنبشی خود، بر وجود واقعی بدیل سرمایه داری انگشت نهاده است. در این شکی نیست. اما آن چه هیودیس زیر این نام و نشان به مارکس نسبت می دهد، هر چه هست بدیل مارکسی سرمایه داری نمی باشد. به بررسی همین موضوع می پردازیم.

هیودیس در مقام محققى که به اهتمام مارکس در ارائه ی الگوی سوسیالیسم یا آلترناتیو جامعه ی موجود یقین دارد، در مقدمه ی کتاب اش از چهار مسیر پژوهشی خود برای حصول این یقین حرف می زند. این که مارکس در جاهای مختلف و در همه ی نوشته های خود، نکات زیادی را به معرفی این آلترناتیو اختصاص داده است؛ این که حتا اگر این کار را هم نکرده بود، نفس کالبدشکافی او از سرمایه داری گواه چشم داشتن حتمی وی به بدیل این نظام است. سوم آن که، مارکس پای بندی بسیار استوار و آهنین به دیالکتیک هگل داشته است و زیر فشار همین پای بندی نمی توانسته است نسبت به طرح بدیل خود برای سرمایه داری غافل ماند؛ و چهارم این که، مارکس طرف دار دولت های توتالیتر و حکومت های سوسیالیستی طراز شورى سابق نبوده است، به دموکراسی و آزادی تعلق خاطر عمیق داشته است و بر همین اساس، باید کاوید و دید که او درباره ی جامعه ی

فراسوی نظام حاضر چه می اندیشیده است و چه تصویری ارائه کرده است.

قابل تعمق است که هر چهار مسیر پژوهشی هیودیس، از میان کهکشان اندیشه ها عبور می کنند و هیچ کدام آن ها هیچ تماسی با زمین زندگی انسان ها و مبارزه ی طبقاتی جاری در تاریخ ندارند. او به دنبال شکل مشخص جامعه ای می گردد که مارکس آن را جایگزین آتی سرمایه داری می دیده است. به بیان دقیق تر و صریح تر، الگوی مورد نظر مارکس و آماج تجسس هیودیس یک جامعه است؛ جامعه ای متشکل از انسان های زمینی، جامعه ای که باید به دنبال یک انقلاب عظیم اجتماعی و نابودی سرمایه داری توسط یک نیروی تاریخی ضد بردگی مزدی معماری و بنیاد شود، جامعه ای که برپایی، استقرار، بقا و توسعه اش، نیازمند عظیم ترین تدارک و آمادگی بشریت معترض به موجودیت شیوه ی تولید و مناسبات اجتماعی مسلط روز است. هیودیس در جست و جوی شناخت جنبشی نیست که مارکس آن را همه کاره، خواهان، معمار و سازنده ی سوسیالیسم می بیند. هیچ کلامی از این جنبش، از جنبشی که مارکس هر میزان پیروزی یا شکست، حقیقی یا دروغین بودن، انطباق یا عدم انطباق سوسیالیسم با آرمان رهایی انسان را به چگونگی آرایش قوا، آگاهی، سازمان یافتگی و تدارک آن پیوند زده است، بر قلم نمی آرد. بدیل مارکس برای سرمایه داری در زیچ رصد هیودیس، یک جامعه ی محصول پیکار یک طبقه یا جنبش طبقاتی معین نیست. یک الگو، یک آرمان، یک نقشه، یک آرمان شهر است و همه ی شور و اشتیاق و تکاپوی وی نیز آن است که ثابت کند مارکس واقعا چنین الگویی داشته است و در آثارش به معرفی آن پرداخته است. این تلقی از بدیل یا الگوی مارکس، لاجرم هیودیس را و می دارد تا سنگلاخ مادی مبارزه میان طبقات اجتماعی را رها کند؛ مارکس را به طور کامل از پروسه ی این کارزار قیچی نماید؛ از او فیلسوفی سازد که آناتومی کننده ی سرمایه، منتقد رادیکال سرمایه داری و صاحب یک الگو برای فرا رفتن از مرزهای این نظام است. درست به همین دلیل، کل مسیرهای تجسس هیودیس برای یافتن الگوی سوسیالیستی مارکس نیز از پیچ و خم اندیشه ها می گذرد و به زیر و رو نمودن عبارت ها و اشارت های مارکس در نوشته های مختلف منتهی می گردد. او در این گذر، تا آن جا پیش می رود که یک دلیل







مهم اهتمام حتمی مارکس به طرح بدیل برای سرمایه داری را پای بندی استوار و آهنین او به دیالکتیک هگلی می بیند!

هیودیس می گوید:

«مارکس هرگز منکر دین خود به دیالکتیک منفیت هگل نشد. منفیت در هگل به پوچی نمی انجامد. در عوض، امر ایجابی از نفی نفی ظاهر می شود که هگل آن را منفیت مطلق نامیده بود. بنابراین، دین انکارناپذیر مارکس به دیالکتیک هگل دلیل دیگری را در اختیار پژوهندگان جدی مارکس می گذارد تا بکوشند نشانه های آینده را که از نقد او بر سرمایه و سایر شکل های اجتماعی معرف جامعه ی کنونی نتیجه می شود، تشخیص دهند و تحلیل کنند.» (صفحه ی ۱۶ کتاب)

بیرون آورده است، مبارزه ی طبقاتی را از محضر فیلسوفان شهره ی تاریخ آموخته است! پرولتاریا را هم به گاه چله نشینی و ریاضت، در کویر معرفت دیدار کرده است! هیودیس در گشت و گذار پیگیر مارکس پژوهانه ی خود، مارکسی را کشف می کند که مارکس واقعی پرولتاریا، پروسه ی مارکس شدن خود را با فرار بسیار آگاهانه، منتقدانه و رادیکال از چنان موجودی آغاز نمود. مارکس مبارزه ی طبقاتی را در کلیشه های فلسفی پیدا نمود، کمونیسم را از اندیشه های کانت و فیخته و بیکن و اسپینوزا و هگل و فوریه بیرون نکشید. این سنت همه ی مارکس پژوهان است که گام به گام زندگی، هویت و هستی اجتماعی مارکس را در درون مطالعات فلسفی وی تعقیب کرده و حاصل همین تتبعات و دانش اندوزی ها دیده اند. تا هر کجا که توانسته اند، پیرامون غوطه خوردن او در دریای متلاطم اندیشه های اسپینوزا و کانت داد سخن داده اند. اندام علیل، چشمان گود رفته و چهره ی بی خون او به خاطر مرارت مطالعه ی آثار فلاسفه ی پیشین را نقاشی نموده اند. دوربین مارکس پژوهان فقط در تعقیب این مناظر بوده است. آن چه هیچ گاه هیچ جاذبه ای برای آن ها نیافته و نداشته است، مارکس اهل کارزارهای واقعی زمینی و طبقاتی است. این که انسانی چون او برای فهم جامعه و جهان و تاریخ تکامل جوامع انسانی یا تاریخ زندگی و کار و تولید مادی و فکری و پویه ی پیکار انسان ها، دستاوردهای دانش بشری را واکاوی کرده است، توضیح واضح است. نکته ی اساسی آن است که مارکس، همه ی این تجسس ها و کاویدن ها

بورژوازی و رفرمیسم راست و چپ در طول صد سال و چند دهه ی اخیر، به هر تحریفی در مورد کمونیسم مارکسی طبقه ی کارگر دست زده اند. مقایسه ی ابعاد این تحریف ها هیچ چیز را روشن نمی کند، اما اگر بنا باشد به چنین قیاسی دست یازیم، باید تصریح کرد که آن چه هیودیس انجام می دهد دست کمی از مابقی ندارد. او همه ی همت خویش را وقف آن کرده است، تا ثابت کند که مارکس نسبت به بدیل سرمایه داری بی تفاوت نبوده است. (عجب!!!) و آن گاه همه ی آثار و زندگی مارکس را چراغ می اندازد، تا علاقه ی وی به این بدیل را کشف نماید و به همگان نشان دهد. از میان نشانه ها و ادله ای که می یابد، یکی هم این است که نفی نفی هگلی به قبول امر ایجابی منتهی می گردد؛ مارکس هم دل باخته ی دیالکتیک هگل بوده است، پس او نیز حتما برای سرمایه داری بدیل خاص خود را داشته است! بعید است که بتوان بیش از این، انسانی مانند مارکس را از دنیای واقعیت های زمینی مبارزه ی طبقاتی و فرایند مادی تحولات تاریخی جدا ساخت و او را بر دار فلسفه بافی و آرمان پردازی پوزیتیویستی آویزان کرد. در این جا، در زیج محاسبات هیودیس، با مارکسی مواجه می شویم که کمونیسم و دورنمای رهایی بشر را در پیچ و خم باورهای فلسفی و نوعی معرفت یابی اعتقادی پیدا می کند! مارکسی که لاید گل کارنامه ی زندگی و همه ی کارهای دیگرش نیز از همین سنخ بوده است! به طور مثال، روایت خویش از تاریخ را هم مدیون سیر و سلوک در لا به لای گرد و غبار متراکم اندیشه ها است! سیاست را از ژرف نای فلسفه

را نه در مقام یک سالک راه معرفت، نه برای فتح قلعه های تیره و تار ابهامات فلسفی و ایدئولوژیک که به عنوان انسانی زمینی با پیوندها و تعلقات معین طبقاتی و اجتماعی، برای عبور از سنگلاخ سخت پویه ی تغییر جهان مادی، تغییر جهان متشکل از طبقات و انسان های نابرابر، تغییر دنیای مالا مال از استثمار و انسان ستیزی و کشتار آزادی ها، برای تغییر این جهان انجام داده و دنبال نموده است. او از همان اوان جوانی به عنوان یک انسان فعال در پهنه ی مجادلات اجتماعی و خواستار تغییر وضعیت موجود، وارد زندگی و پروسه ی رخ دادهای جاری جامعه و دنیا گردید. هیودیس این بخش هستی مارکس را که نیروی محرک و سلسله جنبان همه ی کارها، از جمله مطالعات او است، نمی بیند و چون نمی بیند مارکسی را دیدار می کند که حتا بدیل خود برای جامعه ی حاضر را از قعر دیالکتیک هگل و رویه ی نفی نفی این دیالکتیک می کاود.

در این جا وارد این بحث نمی شویم که نگاه مارکس به دیالکتیک هگل، درست سویی متضاد آن چیزی است که هیودیس به او نسبت می دهد. دیالکتیک هگل به رغم تمامی نقطه قوت ها و تاثیرات اش بر پویه ی واکاوی مادی واقعیت ها، نهایتا خود را به روح مطلق می آویخت، به جای پیکار برای تغییر ریشه ای واقعیت های موجود، عقلانیت این واقعیت ها را تصدیق می نمود و جواز ماندگاری آن ها می شد. اما گفت و گوی ما در این جا، مشکلات این چنینی هیودیس نیست. محور واقعی بحث همان است که پیش تر مشخص شد. بن مایه ی نگاه و شناخت او از

بدیل مارکسی سرمایه داری است که عمیقا نادرست است و نقیض تلقی مارکس از بدیل واقعی جامعه‌ی موجود می‌باشد. هیودیس به دنبال حرف‌های بالا، در همان مقدمه‌ی کتاب، به جست‌وجوی مبانی کار مارکس در نقد سرمایه داری و در همین راستا، مصالح شناخت او برای کشیدن نقشه‌ی سوسیالیسم می‌پردازد. تمرکز مارکس بر «ارزش» به عنوان خصلت نمای جامعه‌ی حاضر و نفی ارزش به مثابه شاخص ماهوی نظم آتی، نکته‌ای است که توجه هیودیس را جلب می‌کند. او در این رابطه می‌گوید:

«موضوع اصلی توجه مارکس، خاست‌گاه ارزش نبود. توجه اصلی وی به نحوه‌ای بود که مناسبات اجتماعی در جامعه‌ی مدرن شکل ارزش به خود می‌گیرند. موضوع اصلی نقد او، خصلت وارونه‌ی مناسبات اجتماعی در سرمایه داری بود که در آن مناسبات انسان‌ها شکل مناسبات بین اشیا را می‌گیرند. شکی نیست که نقد مارکس به سرمایه داری بر نقد تولید ارزش متمرکز است، اما نکته‌ی کم‌تر روشن این است که دقیقا به نظر مارکس چه چیزی برای چیرگی بر تولید ارزش لازم است.» (صفحه ۲۰)

مارکس تولید کالایی به طور کلی را با قانون ارزش توضیح می‌دهد. این کاملاً بدیهی است. تولید سرمایه داری نیز فاز عالی اقتصاد کالایی است و لاجرم بر تولید ارزش و در این جا ارزش اضافی استوار است. این ژرف‌ترین مرزبندی مارکسی با روی کردهای مختلف رفرمیستی راست و چپ پیرامون شناخت سرمایه داری و سوسیالیسم نیز می‌باشد. همه‌ی این‌ها درست هستند، اما هیودیس همین کار درست را با نقطه‌عزیمتی غیرمارکسی و پندارگرایانه انجام می‌دهد. بن‌مایه‌ی حرف‌اش این است که مارکس در مقام یک فیلسوف، متفکر و دانش‌مند به جایگزینی مناسبات انسان‌ها با مناسبات میان اشیا خیره شده است! در پیچ و خم این خیره شدن یا پژوهش فلسفی، راز این جایگزینی، راز شخصیت یافتن اشیا و شیئی شدن انسان‌ها را کاویده است! در همین راستا و برای کشف همین راز، مطالعه و باز هم مطالعه نموده است! در جست‌وجوی یافتن همین راز، غواص هر چه ماهرتر و کاردان‌تر بحر فلسفه شده است! و گویا سرانجام در پروسه‌ی همین سیر و سلوک فلسفی بوده است که به خصلت فیتیشستی کالا، ارزش و

مناسبات سرمایه داری یا مناسبات بانی شیئی شدن انسان‌ها و شخصیت یافتن اشیا وقوف پیدا کرده است! همه چیز در مدار سیاحت‌ها و تجسس‌های پیگیر عقلانی چرخ می‌خورد. فحوای واقعی کلام هیودیس این است که گویا مارکس از زیچ کنجکاو‌ی‌های فلسفی رازآمیزی سرشتی کالا را رصد می‌کرده است! و در جریان این رصد و عبور از منزل‌گاه‌های مختلف مکاشفه، سرمایه داری را و بالاخره پرولتاریا را کشف و دیدار نموده است! او البته در مبحث بعدی همین کتاب، در فصل «فرا رفتن از بیگانگی» به صورت گذرا و پاره‌وار به نوعی تقارن عقیدتی میان طرف‌داری مارکس از عدالت اجتماعی و کاوش‌های فلسفی وی اشاره می‌کند، اما این اشاره هیچ جای مهمی را در پروسه‌ی تلاش هیودیس برای شناخت خاست‌گاه مادی، اجتماعی و طبقاتی روی کرد مارکس به نقد فلسفه‌ی کانت، هگل، کنار زدن گُل این‌ها، تمرکز عمیق بر نقد اقتصاد سیاسی و کالبدشکافی سرمایه داری احراز نمی‌کند. بالعکس، نقطه‌عزیمت همه جا اندیشه است. «روح کلی» است، اندیشه فارغ از مصیبت‌ها و آرایش‌های ماده است که سیر آفاق و انفس می‌کند، از طریق حلول در ماده خود را کمال می‌بخشد، این کار را ادامه می‌دهد و به سوی مدار متعالی‌تر خیز می‌گیرد!

هیودیس برای اثبات نظر خویش دایر بر پای بندی مارکس به ضرورت مطرح ساختن بدیل سرمایه داری، تمامی شاخص‌های واقعی مارکس بودن او را به زیر سؤال می‌برد و از اعتبار ساقط می‌سازد! در مورد این که سیر عینی ماجرا به هیچ وجه چنین نبوده است، می‌توان بحث نمود. می‌توان به آثار همین دوره‌ی زندگی مارکس، به «دست‌نوشته‌ها»، «مساله‌ی یهود»، «مقدمه‌ی نقد فلسفه‌ی حق هگل» و به ویژه و از همه مهم‌تر، «ایدئولوژی آلمانی»، رجوع نمود. زمان تهیه‌ی تمامی این متون حتا به پیش از «فقر فلسفه» برمی‌گردد. گم‌راهه آفرینی محض است که مارکس مشغول نگارش این کتاب‌ها را یک فیلسوف در حال جست‌وجوی رمز و راز فیتیشسیم کالا یا از آن بدتر، در پویه‌ی کنکاش رابطه‌ی «هست و باید» بازشناسی کنیم! تار و پود و بن‌مایه‌ی گُل این بحث‌ها، خروش سرکش شعور، شناخت و آگاهی یک انسان رادیکال معترض به موجودیت سرمایه داری است. مقاله‌ی «کار بیگانه» عمیق‌ترین حفاری هوش‌مندانه و اندیش‌مندانه از گُل فاجعه‌ای

است که سرمایه بر زندگی طبقه‌ی کارگر آوار نموده است. در این متون از پرولتاریا و نقش تاریخی او در رهایی بشر سخن می‌رود. از کمونیسم لغو کار مزدی به عنوان هستی‌آگاه طبقه‌ی کارگر گفت‌وگو می‌گردد. مارکس حاضر در برگ‌برگ این آثار، مارکس خروشان در قلب مبارزه‌ی طبقاتی، مارکس دخالت‌گر، فعال، ریشه‌کاو، چاره‌اندیش و آموزگار در پهنه‌ی کارزار روز توده‌های کارگر و استثمار شونده است. این مارکس قطعا نمی‌تواند از فراز آسمان اندیشه، از اوج کهکشان فلسفه و برج کندوکاو فلسفی رابطه‌ی ابژه و سوژه، به سنگلاخ تفتان‌آکنده از همه‌ی هفت‌خوان‌های پیچیده‌ی زمینی هبوط کرده باشد. انسانی که محتوای این متون را بر قلم می‌آرد، از فلسفه به سمت سیاست، جامعه، آدم‌های درون جامعه، به سوی جدال میان طبقات و رُخ داده‌های جاری اجتماعی نیامده است. بالعکس، اندیشه‌ها، تحلیل‌ها، دورنما و چاره‌پردازی‌های خویش را از قعر مسایل جاری زمینی، از بطن زندگی انسان‌ها و مناسبات اقتصادی و اجتماعی مسلط بر آن‌ها استخراج کرده و جان بخشیده است. هیودیس ماجرا را وارونه می‌بیند. این مشکل بزرگ اوست، اما تنها مشکل وی نمی‌باشد. همه‌ی متون بالا و شفاف‌تر از همه، «ایدئولوژی آلمانی»، مانیفست‌های بسیار قاطع و کوبنده‌ای علیه همین شیوه‌ی تجسس و متدولوژی شناخت هیودیس می‌باشند. مارکس کتاب اخیر را یک سره وقف تشریح درک مادی تاریخ کرده است و این که اندیشه‌ها زندگی را نمی‌سازند، هستی اجتماعی انسان‌ها است که افکار، باورها، اخلاق، فرهنگ، شعور و شناخت آنان را تعیین می‌کند و محتوا و جهت می‌دهد. هیودیس ورق به ورق آثار مارکس را زیر و رو می‌کند، تا بدیل او برای نظام سرمایه داری را بشناسد، اما در متن همین جست‌وجو، خود مارکس و هستی اجتماعی و طبقاتی بانی و باعث مارکس شدن وی را به تمام و کمال گم می‌کند. بر پایه‌ی مطالعات مارکس پژوهانه‌ی ایشان، اولین کشف زمینی مارکس در عالم مکاشفات فلسفی، پی بردن به راز اصالت آزادی در مقابل ضرورت یا اختیار در مقابل جبر بوده است! مطابق آن چه هیودیس می‌پندارد، مارکس این راز سر به مهر را در پی سال‌ها ریاضت و سلوک شاق فلسفی و از ورای غور ماهرانه در فلسفه‌ی پساارسطویی اشراق کرده است و به گاه



نگارش رساله‌ی دکترای فلسفه‌ی خویش، آن را در همین متن مطرح ساخته است! «علاقه‌ی مارکس به رابطه بین فلسفه و واقعیت، جستارمابه‌ی نخستین اثر نظری وی را تعیین کرد. رساله‌ی دکترایش با عنوان [اختلاف فلسفه بین فلسفه طبیعا دموکراتی و اپیکوری] اگر چه تحلیل مفصل این اثر خارج از محدوده‌های کتاب حاضر است، جنبه‌هایی از آن ارزش بازنگری دارد. مارکس به اپیکور جلب می‌شود، چون اپیکور وجود حسی را ستایش می‌کند و در همان حال به ایده‌ی آزادی در نظریه‌اش درباره‌ی انحراف اتم تأکید می‌کند. در حالی که نظریه‌ی دموکرات که بنا به آن اتم‌ها در خطوط مستقیم سقوط می‌کنند، بر پیش‌بینی پذیری و جبرباوری تأکید می‌کند. اپیکور که بر انحراف اتم از خطوط مستقیم معطوف می‌شود، بر انتخاب آزاد و اراده‌ی آزاد تأکید می‌نماید...» (صفحه‌ی ۶۲)

شاید این سؤال پیش آید که مگر تجسس‌های فلسفی و نظری مارکس پیرامون مسائلی مانند آزادی و ضرورت و نوع این‌ها چه ایرادی دارد. او نیز بسان همه‌ی انسان‌های دیگر غرق در ابهامات و سرگردانی‌ها بوده است و برای رفع آن‌ها یا یافتن پاسخ‌های ذهنی خود تلاش می‌کرده است. این سؤال از همه لحاظ درست است و هیچ ایرادی بر آن متصور نیست. بسیار بدیهی است که مارکس هم آدمی مثل همه‌ی آدم‌های دیگر بوده است. تا مدت‌ها تاریخ، جامعه، جهان، انسان، اقتصاد، سیاست، حقوق و مسایل دیگر را به گونه‌ای متفاوت یا حتا متضاد با سال‌های بعدی عمر خویش، متمایز یا متضاد با دوره‌ی پس از ۱۸۴۴ و ادامه‌ی آن می‌دیده و می‌کاویده است. مارکس هم در مورد همه‌ی این پدیده‌ها و عناصر، کند یا تند، به تحلیل‌های تازه‌ای دست می‌یافته است. نظریات سابق خود را نقد می‌کرده است. برداشت‌ها و افکار جدیدی را جایگزین آن‌ها می‌ساخته است. از باورهای فلسفی کانت و فیخته و اسپینوزا فاصله می‌گرفته است، به هگل روی می‌آورده است، به لیبرالیسم می‌آویخته است. کل این‌ها را آماج ریشه‌ای‌ترین انتقادات قرار می‌داده است. همه‌ی این کارها را می‌کرده است و در همین راستا، و به دنبال همه‌ی این پیچ و خم‌ها و فراز و فرودها، مارکس شده است. کل این‌ها، بدیهیات هستند و بسیار طبیعی

و مفروض است که چنین باشد. حرف ما هم این است که باید از هر گونه اسطوره پردازی و افسانه‌سرایبی در مورد او دوری جست. بنیاد اختلاف ما با هیودیس طبیعتا نه این‌ها، که مساله‌ی بسیار اساسی دیگری است. این اختلاف مطلقا به چگونگی شناخت ایشان از مارکس هم محدود نمی‌شود، مشکل بسیار فراتر از آن است و به کل متدولوژی یا بن‌مایه‌ی شناخت هیودیس نسبت به انسان، نسبت به رابطه بین شعور انسان‌ها با هستی اجتماعی آن‌ها مربوط است. اختلاف دقیقا از جنس همان جدالی است که مارکس با نئوهگلی‌ها و فیلسوفان زمان خویش و پیش از خود داشت: این که «آگاهی زندگی را تعیین نمی‌کند، زندگی است که آگاهی را تعیین می‌نماید.» مارکس از تفحص و تحقیق در فلسفه‌ی اپیکور، اعتبار آزادی، اهمیت آزاد زیستن و نقش آزادی در زندگی بشر را استخراج نکرد. روایت خود از آزادی را نیز در مباحث فلسفی یونان باستان کشف نمود. آزادی نیاز حیاتی و حتمی هر انسانی است. اکثریت غالب انسان‌ها هم در تمامی طول تاریخ و در تمامی جوامع بشری قادر به داشتن حداقل آن نشده‌اند. نیروهای اجتماعی معینی، کم‌ترین میزان این آزادی را از اکثریت مذکور سلب می‌کرده‌اند. این نیروها به چنین کاری مبادرت می‌نموده‌اند؛ زیرا نیاز حفظ مالکیت و قدرت و منافع خاص آن‌ها بوده است. آزادی در دوره‌های مختلف برای بخش‌های مختلف انسان‌ها یا طبقات اجتماعی متفاوت، معنی و محتوای معین خود را داشته است. از این که بگذریم، ژرفای شناخت افراد یک طبقه از آزادی نیز با هم تفاوت‌هایی دارد. همه‌ی این‌ها واقعیت‌های زمینی و جریان مادی زندگی بشر هستند، انسان‌ها در سنگلاخ دشوار و مرگ‌بار زندگی خود با همه‌ی این مسایل مواجه می‌باشند. آن‌ها موهبت بودن و نقش معجزه‌گر آزادی را از گنجینه‌های عظیم فلسفی اپیکور بیرون نمی‌کشند؛ در زیر فشار سهمگین و مرگ‌آگین بی حقوقی‌ها و قتل‌عام آزادی‌ها، به اندازه‌ی کافی خود را محتاج قطره‌ای از آن می‌بینند. بر همین سیاق، بدون رجوع به نظریه‌ی حرکت دموکرات، مصیبت سلب اختیار و اسارت در چنگال قهر نیروهای ماورای خود را لمس می‌کنند. نقطه‌عزیمت نه افکار، که زندگی، نه باورها، که انسان‌ها هستند. مارکس مثل هر آدم زمینی در یک جامعه‌ی طبقاتی زندگی می‌کرد؛ جامعه‌ای که در آن

طبقه‌ی مسلط تمامی آزادی‌ها و حقوق را از طبقات فرودست و استثمار شونده سلب می‌نمود. هستی اجتماعی استثمار شونده‌گان و حکومت شونده‌گان در بند بند خود، داغ‌دار نبود آزادی‌ها و بی حقوقی‌ها بود. مارکس موضوعیت، اهمیت و مبرمیت آزادی را نه از فلسفه‌ی اپیکور، که از زندگی خود و زندگی توده‌ی عظیم فاقد هر میزان حقوق و آزادی و زیر شلاق قهر حاکمان می‌آموخت. در این جا، در عمق هستی اجتماعی و زمین زندگی انسان‌ها، در برهوت خشک دیکتاتوری و کویر لوت خالی از آزادی است که ضرورت شناخت آزادی، شناخت عوامل سلب آزادی استثمار شونده‌گان، چرایی سلب آن، بار اجتماعی و طبقاتی آزادی یا موضوعات مشابه، اندیشه و ذهن او را در خود می‌پیچد. برای تعمیق بیش‌تر این شناخت به تجسس می‌افتد، مطالعه می‌کند، نظریه‌ی اتم اپیکور را کمکی به ژرفش دریافت‌های خویش می‌بیند و تئوری حرکت دموکرات را مورد انتقاد قرار می‌دهد. هیودیس ماجرا را معکوس می‌کند. به زعم او، مکاشفه‌ی ژرف در فلسفه‌ی اپیکور است که مارکس را متوجه موهبت آزادی و اهمیت آن می‌سازد! او همین شیوه‌ی تحلیل را در رابطه با سال‌های بعدی زندگی مارکس هم دنبال می‌کند. همه‌جا انسانی را دیدار می‌نماید که از آسمان به سمت زمین در حال هبوط است. از یک سنگر اندیشه به سنگر دیگر منتقل می‌گردد، در چرخش بر مدار اندیشه، قلعه‌های اسرار را یکی پس دیگری تسخیر می‌کند و سرانجام از طریق همین مکاشفه‌ها، اندک اندک به زمین زندگی انسان‌ها نزدیک می‌گردد! هیودیس با مارکسی سر و کار دارد که تا پیش از ۱۸۴۳ در همان حال که منتقد هگل است، داربست نگاهش به غالب موضوعات هگلی است! به طور مثال، بن‌مایه‌ی تبیین هگل از دولت را قبول دارد! بر این باور است که هگل واقعیت‌های جامعه‌ی مدرن را درک کرده است! و موارد دیگری که هیچ کدام، حداقل به صورتی که هیودیس نقل می‌کند، واقعیت ندارند. کافی است فقط به کتاب «سانسور و آزادی مطبوعات» از نوشته‌های همین دوره‌ی مارکس نظر اندازیم، تا ابعاد تفاوت میان بحث‌های وی و هگل پیرامون مسایل مربوط به «جامعه‌ی مدنی» - و به طور مثال، موضوع «قانون» - به اندازه‌ی کافی مشاهده شود. مارکس در همین کتاب، با این که هنوز راه دراز نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی را شروع نکرده است، با این که





مارکس سال‌های بعد، مارکس پرولتاریا و کمونیسم لغو کار مزدی، یا حتا مارکس «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» و انترناسیونال اول نیست، اما در ضدیت با سانسور و تعریف خود از آزادی مطبوعات، رها بودن انسان‌ها از جمله انسان نویسنده از هر گونه قید و بند بالای سر خویش را شرط لازم و حتمی تحقق این آزادی می‌بیند.

هیودیس بر روی تمامی این واقعیت‌ها و تمایزات، با سخاوت تمام پرده می‌اندازد. هم‌چنان به مارکسی نظر می‌دوزد که غرق فلسفه و مفاهیم است. آزادی و حقوق انسان‌ها را با ملاک‌های عالم تعقل به داوری می‌نشیند، از آسمان به زمین می‌آید، مسیر معکوس می‌پیماید، اما نهایتاً به هگل وفادار است و واقعیت را به ایده می‌آویزد. مارکسی که از زیج اندیشه‌ها، حقایق زمینی را رصد می‌کند؛ در ژرف‌نای بحر فلسفه، مروارید غلطان دموکراسی را صید می‌نماید و شیفته و شیدای آن می‌گردد. کمی این طرف‌تر، در می‌یابد که دموکراسی سیاسی، جدایی انسان از انسان را دست‌نخورده باقی می‌گذارد؛ در میان موج‌های متلاطم همین کنکاش‌های عقلانی، از راز نیاز به پشت سر نهادن جامعه‌ی مدنی و لزوم انقلاب مداوم پرده برمی‌دارد. باز هم مکاشفات فلسفی خویش را ادامه می‌دهد و عمق می‌بخشد، تا سرانجام به پرولتاریا و کمونیسم می‌رسد! «... نقد ۱۸۴۳ مرحله‌ای تعیین‌کننده را در تحول مارکس مشخص می‌کند. زیرا از طریق مطالعه‌ی فلسفه‌ی حق، به درک غنی‌تری از تناقض‌ها و کاستی‌های واقعیت سیاسی مدرن رسیده است. در نتیجه، اکنون با طرح این پرسش که: چه نوع جامعه‌ای می‌تواند بر این کاستی‌ها چیره شود، به تعمق در آینده می‌پردازد...» (صفحه‌ی ۸۲)

هیودیس چند سطر پایین‌تر باز هم این بحث را دنبال می‌کند و می‌افزاید:

«... مارکس آشکارا به عنصری درون واقعیت دست‌دراز می‌کند که بتواند امر آرمانی را تحقق بخشد. بدون این که نیاز به روشن کردن فلسفی امر آرمانی را کنار بگذارد. به این دلیل، مارکس با دو حزب به بحث می‌پردازد. حزب سیاسی عملی که به بهای کنار نهادن فلسفه به واقعیت روی می‌آورد و حزب فلسفه که از واقعیت روی برمی‌گرداند.»

او ادامه می‌دهد:

«بنابراین، عنصر درون واقعیت چیست که قادر است ایده‌آل‌های فلسفی مارکس را تحقق بخشد؟ آن عنصر چیزی نیست جز طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی که از آن جامعه‌ی مدنی نیست. گروه اجتماعی‌یی که همانا انحلال تمامی گروه‌های اجتماعی است.»

فیلسوف مارکس‌پژوه، بالاخره و به عنوان نتیجه‌ی شفاف و صریح این بخش پژوهش‌های خود اعلام می‌دارد که:

«بیان این نکته مهم است که کشف پرولتاریا توسط مارکس، به عنوان طبقه‌ی انقلابی، مقدم بر مطالعه‌ی موضوعات اقتصادی است که بعدها در ۱۸۴۴ آغاز شد. درک مارکس از پرولتاریا،

کمونیسم مارکس یک ایدئولوژی، مرام و مسلک یا فله‌ی فلسفی نیست، که دقیقاً یک جنبش است؛ جنبش توده‌های کارگر برای تغییر وضعیت موجود. جنبشی که در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی، از پهنه‌ی پیکار برای افزایش بهای نیروی کار یا بهبود شرایط کار و زندگی گرفته، تا حصول آزادی‌های سیاسی و حقوق اولیه‌ی انسانی، تا مسو تبییضات جنسی و رفع آلودگی‌های زیست‌محیطی، تا همه‌ی انتظارات و خواسته‌های دیگر، سرمایه‌ستیز است و در کل این حوزه‌ها بر روی ریل جدال با اساس موجودیت سرمایه‌داری پیش می‌تازد.

بخشی از تلاش او برای حل معضلی فلسفی بود...» (درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری، «صفحه‌ی ۸۴»)

سخن هیودیس بسیار صریح است. مارکس، فیلسوف ژرف‌کاو و اندیش‌مند نستوهی است که هر چه دارد به برکت مکاشفات فلسفی و قدرت تدبیر نصیب وی گردیده است. به قول شاعر شیراز: «هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ - از یمن دعای شب و ورد سحری داد!» مارکس نیز به یمن همین سلوک پیگیر و نقاد بوده است که تکلیف خود را با اندیشه‌های کانت و فیخته تعیین کرده است، از عهده‌ی نقد هگل برآمده است، به جست‌وجوی ایده در ابژه ادامه داده است، و

بالاخره بر سر یکی از کوچه‌های شلوغ فلسفه ناگهان قیافه‌ی زمخت مادی پرولتاریا را در مقابل چشمان خویش دیده است و فریاد: یافتم، یافتم سر داده است! به سراغ پرولتاریا رفته است! با او در گفت‌وگو گشوده است! به وی، یعنی پرولتاریا، بشارت داده است که کمونیسم محصول تبیعات فلسفی وی قبایی است که فقط بر قامت رسای او ساز است! سخن کوتاه، فیلسوفی به نام مارکس در جریان غور و غوص فلسفی خویش، با یک دست کمونیسم و با دست دیگر پرولتاریا را کشف نموده است و آن‌ها را براننده‌ی هم تشخیص داده است! هیچ بی‌جهت نیست که هیودیس تمامی متون نقد اقتصاد سیاسی مارکس را هم آثار فلسفی و مکمل مطالعات و ژرف‌کاوی‌های او در عالم فلسفه می‌داند.

اگر پندارها و باورهای نویسنده‌ی «مارکس و بدیل سرمایه‌داری» می‌توانست درست باشد، معنایش آن می‌شد که کمونیسم مارکس و طبقه‌ی کارگر اساساً یک ایدئولوژی، یک نظریه‌ی فلسفی، یک مکتب و دکترین اعتقادی است که توسط فردی به نام مارکس از طریق تبیعات فلسفی، کشف و پایه‌گذاری شده است. این همان روایتی از کمونیسم و مبارزه‌ی طبقاتی است که سران انترناسیونال دوم ابداع کردند، اشاعه دادند و شاخ و برگ بخشیدند. «حزب کمونیست شوروی» و کمیترن آن را ساز و کار طراحی «مارکسیسم لنینیسم» نمودند. عناوینی که بعدها با مائویسم، تروتسکیسم و پسوندهای دیگر تکمیل شد. همان شناخت از رابطه‌ی عین و ذهن یا هستی اجتماعی و افکار، که کمونیسم را محصول اندیشه‌پردازی افاضل طبقات دارا می‌بیند. بن‌مایه و سرچشمه‌ی کارگری آن را انکار می‌کند، تاریخاً بر طبل این تئوری کوبیده است که طبقه‌ی کارگر یک توده‌ی تردیونیونیست است، شوره‌زاری است که سنبل کمونیسم نمی‌رویانند، برای کمونیست شدن نیازمند عاریت بذر این «ایدئولوژی» از افراد دانش‌ور طبقات دارا است. این افراد، این پیام‌آوران رهایی انسان، هستند که توده‌ی کارگر را دعوت به پذیرش «سوسیالیسم علمی» می‌کنند، برای آن‌ها حزب می‌سازند، فعالین جنبش کارگری را در درون این حزب متشکل می‌نمایند، دولت روز بورژوازی را به زیر می‌کشند، «دولت کارگران» را بر جای آن می‌نشانند، سرمایه‌داری را ساقط و کمونیسم را مستقر می‌نمایند! این‌ها اجزای همگن و اندام‌وار

این روایت از کمونیسم را تشکیل می دهد. کمونیسم مارکس و پرولتاریا در همه ی وجوه، متضاد با این منظومه ی ایدئولوژیک یا استراتژی ارتجاعی تحول جوینده ی سرمایه مدار است. کمونیسم مارکس از قعر شرایط کار و استثمار و زندگی و مبارزه ی کارگران می روید. در این جا نطفه می بندد و می بالد. سرمایه ستیزی خودپو و ذاتی جنبش کارگری است. مثل هر موجود زنده ی دیگر مجبور به گذراندن مراحل مختلف تکوین، بالندگی و بلوغ است. باید تغذیه شود، بیاموزد، رشد کند، شعور و شناخت خود را ارتقا دهد. و برای این کار نیازمند مارکس ها و آگاهان طبقه ی خویش است. یک ایدئولوژی، مرام و مسلک یا نحله ی فلسفی نیست، که دقیقا یک جنبش است؛ جنبش توده های کارگر برای تغییر وضعیت موجود. جنبشی که در تمامی عرصه های حیات اجتماعی، از پهنه ی پیکار برای افزایش بهای نیروی کار یا بهبود شرایط کار و زندگی گرفته، تا حصول آزادی های سیاسی و حقوق اولیه ی انسانی، تا محو تبعیضات جنسی و رفع آلودگی های زیست محیطی، تا همه ی انتظارات و خواسته های دیگر، سرمایه ستیز است و در کل این حوزه ها بر روی ریل جدال با اساس موجودیت سرمایه داری پیش می تازد. نکته ی مهم و تعیین کننده در رابطه با هیودیس آن است که او در بحث های خود پیرامون روایت مارکسی سوسیالیسم، با لنینسم و کل کمونیسم بورژوایی مرزبندی دارد. باید بسیار منصف بود، بر این مرزبندی انگشت تاکید نهاد، آن را ستود و ارج گذاشت. به علاوه، او در همین قلمرو دارای روی کردی متفاوت با مارکس پژوهان دانش گاهی دیگر - به طور مثال، با «مزاروش»، «هاروی» و همانندان - است. فرار او از تعبیر عدیده ی بورژوایی کمونیسم، اختلاف وی با «مارکسیست های آتونومیست»، با افرادی مانند «میشل آلبرت»، «هالوی»، «نگری» و دیگران، بسیار چشم گیر، رادیکال و مارکسی است. او در هر کجا که از سوسیالیسم و کمونیسم به عنوان جامعه ی انسانی آینده صحبت می کند، از همه ی افرادی که نام بردیم به مارکس نزدیک تر است. هیودیس در زمره ی معدود کسانی است که شالوده ی بحث خویش پیرامون روایت مارکسی سوسیالیسم را بر شاخص بنیادی و ماهوی نفی «قانون ارزش» قرار داده است. او بحث های مارکس در گروندریسه، در رابطه با نقد سوسیالیسم کوپنی پرودن

و هم نظران انگلیسی وی را با دقت دنبال می نماید. در پیگیری خود، بر روی نکته ای از حرف های مارکس درنگ می کند. آن جا که می گوید:

«مفهوم اقتصادی ارزش در میان مردم باستان مطرح نمی شود. ارزش مجزا از قیمت، یک مقوله ی صرفا حقوقی بود، که در مقابل تقلب و غیره به آن استناد می گردید... این مفهوم، انتزاعی ترین جلوه ی خود سرمایه و تولید متکی بر آن است. در مفهوم ارزش راز سرمایه برملا می گردد.» (صفحه ی ۱۷۰ کتاب)

هیودیس این ها را نقل می کند و با رجوع به بخش های دیگر نقد مارکس بر سوسیالیسم بورژوایی پرودن یا سایر اشارت های وی به مناسبات اقتصادی جامعه ی آتی، این نتیجه ی کاملا درست را می گیرد که هدف سخن مارکس نشان دادن تناقض بنیادی میان سوسیالیسم و قانون ارزش است. او سپس به دنبال نقل این نکته اضافه می کند:

«در نتیجه همان طور که تولید ارزش و ارزش مبادله ای پیش از سرمایه بر جامعه مسلط نبود، پس از سرمایه داری هم مسلط نخواهد بود.» (صفحه ی ۱۷۰) این استنتاج بدون عیب نیست؛ زیرا بحث مارکس نه فقط نفی استیلای قانون ارزش، بلکه امحای آن است. اما نفس این که هیودیس این شاخص را برجسته می کند، مهم است و گویای تفاوت های جدی او با بسیاری از مارکس پژوهان معاصر می باشد.

هیودیس به گونه ای درست می کوشد، تا نشان دهد که مارکس هر شکل بقای روابط کالایی و مبادله ی محصولات بر پایه ی «قانون ارزش» در جامعه ی آتی را انگاره پردازی بی اساس بورژوایی می خواند و توهم بافی سوسیالیست های بورژوا می داند. او ابتدا این گفته ی مارکس را نقل می کند که:

«به این ترتیب اگر فرض شود که همه ی اعضای جامعه کارگرانی بی واسطه هستند، مبادله ی کمیت های برابر با ساعت های کار فقط به این شرط ممکن است که درباره ی تعداد ساعاتی که باید صرف تولید مادی شود، پیش تر موافقت شده باشد. اما چنین موافقتی، مبادله ی فردی را نفی می کند.»

سپس خودش ادامه می دهد که:

«مارکس در این جا وضعیتی را به تصویر می کشد که در آن یک میانگین اجتماعی که در پس کارگران عمل می کند - زمان

کار لازم از لحاظ اجتماعی - دیگر فرمان نمی دهد که کارگر باید چه مقدار زمانی صرف تولید محصول معینی بکند، در عوض تولید کنندگان هم بسته درباره ی مقدار زمان، پیش تر به توافق رسیده اند. تولید مادی اکنون با تصمیم های آگاهانه ی تولید کنندگان تعیین می گردد، به جای آن که توسط نیروی خودمختار تولید ارزش تعیین شود. چنین وضعی، مبادله ی فردی را نفی می کند، از این لحاظ که محصولات بر پایه ی مقدار زمان کار گنجیده در آن ها مبادله نمی شوند. به نظر می رسد که مارکس درباره ی این نکته، روشن و صریح است.» (صفحه ی ۱۴۴)

هیودیس در همین زمینه، و در جای دیگری از همین کتاب، به سراغ نکته ای دیگر از گروندریسه ی مارکس می رود. مارکس گفته است:

«... صعود و نزول در قیمت ها را لغو کنید. به این معنی که از شر قیمت ها خلاص بشویم. این به معنای الغای ارزش مبادله ای است که به نوبه ی خود مستلزم الغای نظام منطبق با نظام بورژوایی جامعه است. این آخری مستلزم دگرگون کردن جامعه ی بورژوایی از لحاظ اقتصادی است. آن وقت از همان ابتدا آشکار می شد که پلیدی های جامعه ی بورژوایی نمی تواند با دگرگونی مبتدل یا استقرار نظام پولی عقلانی تخفیف داده شود.»

هیودیس به دنبال نقل این مطلب مارکس، توضیح می دهد که:

«اما چرا مارکس با چنین شدتی پرودونیست ها را برای پیشنهاد تغییرات در سپهر مبادله نقد می کند؟ علت این است که الغای قیمت ها و ارزش مبادله ای، دگرگونی انقلابی مناسبات بنیادی تولید را پیش فرض دارد. مقصود مارکس از دگرگونی جامعه ی بورژوایی از لحاظ اقتصادی، دگرگونی رادیکال مناسبات تولید است که متناظر با آن، مناسبات جدید توزیع را می آفریند.» (صفحه ی ۱۵۰)

هیودیس بر پایه ی برداشت درست خود از گفته های مارکس می نویسد:

«اما مناسبات تولیدی جامعه ی سوسیالیستی یا کمونیستی کار مجرد را از بین می برد. گنش ها و گرایش های افراد، دیگر تابع یک میانگین اجتماعی نیست که بی توجه به آن ها عمل



می‌کند. با این دگرگونی که الغای کار بیگانه شده را در بر دارد، تولید ارزش به پایان می‌رسد. بنابراین، چگونه ممکن است که محصولات کار در چنین جامعه‌ای متقابلاً مبادله شوند؟ پاسخ این است که آن‌ها نمی‌توانند متقابلاً مبادله گردند.» (صفحه ی ۲۶۶)

او همین استنباط درست از حرف‌های مارکس را در جای دیگری از کتاب به این صورت بیان می‌کند:

«در سرمایه داری خصلت اجتماعی تولید فقط بعد از واقعه، با ارتقای محصولات به ارزش‌های مبادله‌ای و مبادله‌ی این ارزش‌ها تثبیت می‌شود؛ در حالی که در سوسیالیسم، خصلت اجتماعی کار پیش‌فرض قرار می‌گیرد و مشارکت در جهان کالاها، در مصارف، با وساطت و مبادله بین حاصل کار کارگران مستقل رخ نمی‌دهد. این امر با وساطت تولید اجتماعی انجام می‌شود که درون آن فرد فعالیت خود را ادامه می‌دهد.» (صفحه ی ۱۵۹ کتاب)

یکی از نکات برجسته‌ی بحث‌های هیودیس در همین کتاب، توجه دقیق وی به تعارض اساسی میان گفت‌مان اردوگاهی فازیبندی سوسیالیسم با حرف‌های مارکس در این رابطه‌ی خاص است. او به درستی اصرار می‌ورزد که مارکس به هیچ وجه تحول سوسیالیستی اقتصاد را مرحله بندی نکرده است، میان سوسیالیسم و کمونیسم فرق نمی‌گذارد، آن‌ها را یکی می‌بیند و از دوره‌های متمایز سوسیالیسم و کمونیسم سخن نرانده است. هیودیس اضافه می‌کند که مارکس الغای کار مزدی را شاخص بنیادی و هویتی سوسیالیسم می‌دانسته است و هیچ‌گاه از امکان تداوم کار مزدی در سوسیالیسم، حتی در نخستین گام استقرار آن، گفت‌وگو ننموده است.

«مهم است تاکید کنیم که مارکس نمی‌گوید جبران کار در مرحله‌ی پایین‌تر سوسیالیسم یا کمونیسم متکی بر سطح برون داد تولیدی توسط کارگر است. در عوض بر مقیاس طبیعی کار، یعنی بر زمان، تعداد واقعی ساعات کار انجام شده توسط فرد متکی است. تفاوت بین کار و زمان کار تمایز تحلیلی تعیین کننده‌ای است و درهم آمیختن این دو به سهولت به سوء برداشت از موضع مارکس می‌انجامد. مارکس مطرح نمی‌کند که

اصل عمل کننده در مرحله‌ی پایین‌تر سوسیالیسم یا کمونیسم، «از هر کس بنا به توانایی‌اش، به هر کس بنا به کارش» است. چنین فرمول بندی‌یی نه در نقد برنامه‌ی گوتا وجود دارد و نه در هیچ یک از آثار مارکس.» (صفحه ی ۲۷۰)

هیودیس البته، در این قسمت از بحث خود، نکات بسیار مهمی را از قلم می‌اندازد. او به اصل کاملاً هویتی «داوطلبانه بودن کار» در سوسیالیسم، حتا در همان طلایگان استیلائی برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولید، توسط توده‌های کارگر هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. به علاوه، او با این که بیش‌ترین موشکافی‌ها را برای فهم درست عبارت معروف مارکس «از هر کس بنا به توانایی‌اش و به هر کس بنا به کارش» انجام داده است و دقیق‌ترین استنتاجات را هم به عمل آورده است، اما مساله‌ی تاریخی بودن و ضرورت تاریخی دیدن این بحث را فراموش کرده است. واقعیت آن است که کُل این بخش از گفته‌های مارکس در «نقد برنامه‌ی گوتا» به شرایط خاص تاریخی دوره‌ی نگارش نقد مذکور اختصاص دارد. دوره‌ای که در آن سطح تولید اجتماعی و محصول کار بشر در پیش‌رفته‌ترین جوامع نه فقط در قیاس با امروز، که حتا در مقایسه با سی سال بعد از آن هم، به صورت خیره کننده‌ای نازل و ناچیز بود. پیداست که با تغییر آن وضعیت و عروج کهکشانی محصول اجتماعی کار و تولید توده‌های کارگر، موضوعیت «به هر کس بنا به کارش» هم منتفی می‌گردد. هیودیس به این نکات نمی‌پردازد، اما برای ارائه تصویر دقیق نظریه‌ی مارکسی «از هر کس بنا به توانایی‌اش و به هر کس بنا به کارش» و بیرون کشیدن لاشه‌ی واقعی این فرمول از زیر لایه‌های متراکم تحریفات سرمایه مدار احزاب اردوگاهی تلاش درست و موفقیت انجام می‌دهد.

هیودیس در پای بندی به مولفه‌های مهم امحای کار مزدی، الغای کامل قانون ارزش، نقش «تولید کنندگان هم بسته» در برنامه ریزی کار و تولید یا «تصمیم‌های آگاهانه‌ی تولید کنندگان» در سازمان اجتماعی کار، به عنوان شاخص‌های هویتی تحول سوسیالیستی اقتصاد، مساعی لازم را به عمل می‌آورد. برای نشان دادن اهمیت تعیین کننده‌ی این شاخص‌ها در الگوی مارکسی سوسیالیسم، همه‌ی آثار مارکس را مرور می‌کند و لیست مفصلی از شواهد را در اختیار خوانندگان

قرار می‌دهد. کار وی در این گذر، اگر نه بی‌همتا، قطعاً کم‌نظیر و پُرارج است. در این حرفی نیست. مشکل وی مساله‌ی مهم دیگری است. موضوعی چنان اساسی که دستاوردهای او در پهنه‌ی فهم و شناخت روایت مارکسی کمونیسم را زیر سؤال می‌برد و از اعتبار می‌اندازد. هسته‌ی اصلی بحث ما و بُن مایه‌ی نقد این مقاله بر هیودیس نیز در همین جا قرار دارد. هدف از نگارش مطلب حاضر، پرداختن به این موضوع بوده است. آن چه تا این جا آورده‌ایم هم نقش مقدمه، هر چند مقدمه‌ای طولانی‌تر از اصل موضوع، اما لازم و شاید اجتناب ناپذیر برای ورود به یکی از اساسی‌ترین مباحث مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و جنبش ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر را داشته است. بینیم ماجرا چیست و مشکل بنیادی هیودیس، در کندوکاو بدیل مارکسی سوسیالیسم، چه می‌باشد؟

هیودیس در جست و جوی درک مارکس از بدیل سرمایه داری، دقیقاً اسیر همان مشکلی است که در سرتاسر کنکاش خود، برای شناخت پیچ و خم زندگی یا پویه‌ی کارزار اجتماعی مارکس، از زمان نقد کانت و فیخته، تا عبور از اسپینوزا، پیوستن به هگل، نقد ریشه‌ای هگل و هگلیسم کهنه و نو تا زمان عروج به قلب تپنده‌ی پیکار ضد سرمایه داری پرولتاریا و کمونیسم لغو کار مزدی با آن درگیر بود. گفتیم که او در نقطه نقطه‌ی این جست و جوها، مارکس اهل سلوک فلسفی و غواص بحر اندیشه‌ها را تعقیب می‌نمود؛ هیچ‌گاه و هیچ کجا به زمین زندگی، به هستی اجتماعی، به دیالکتیک زمخت کارزار، به گرفتاری‌های مادی مستولی بر زندگی انسان‌هایی که مارکس فردی از آن‌ها بود، به مخمصه‌های دامن گیر این انسان‌ها هیچ نگاهی نیانداخت. او فقط مارکسی را دید که بساط تعلق خود به یک منزل‌گاه فلسفی و اعتقادی را جمع می‌کند، علیه فلسفه و باور و اندیشه‌ی ساکنان آن منزل‌گاه می‌شورد، یک تنه به راه خود ادامه می‌دهد، سیم‌خ‌وار از آشیانی به آشیان بعدی عروج می‌کند و در این مسیر به وصال پرولتاریا و کمونیسم نایل می‌گردد. هیودیس درک مارکس از بدیل سرمایه داری را نیز دقیقاً با همین نگاه می‌کاود. او به مارکسی نظر می‌دوزد که به دنبال سیر و سلوک و مکاشفات ممتد بالا، سرانجام شاخص‌ها و مولفه‌های سرشت نمای جامعه‌ی فراسوی سرمایه داری را کشف کرده است و شاخص‌های اساسی و

هویتی آن را در لا به لای سطور نوشته هایش بازگفته است. او چنین می انگارد که گویا کُل بدیختی یا خوش بختی، اسارت یا آزادی، استثمارشوندگی یا رهایی از استثمار، فرودستی یا حاکمیت بر کار و زندگی، خودبیگانگی یا باخودبیگانگی انسان عصر، حول محور ندانستن یا دانستن شاخص های واقعی سوسیالیسم حلقه بسته و به این محور قفل گردیده است. او که همه جا و در همه ی جست و جوها، اسیر ماریپیچ افکار است و به جای رفتن از زمین به آسمان، مسیر عکس می پیماید، در این جا نیز همه چیز را به دار اعتقاد می آویزد. دچار این اشتباه سترگ و بسیار فاحش است که ریشه ی همه ی گم راهه رفتن ها در نامرغوبی اندیشه ها خوابیده است. هیودیس تضاد هویتی میان کمونیسم اردوگاه یا احزاب لنینی با روایت مارکسی کمونیسم را می بیند، اما شالوده ی این تضاد را در عمق اندیشه های متضاد می جوید. او به ورطه ی بدترین اشتباه سقوط می کند، زمانی که بدیل مارکس برای سرمایه داری را در نفس شاخص های جامعه ی فراسوی سرمایه داری یا کمونیسم در هیات یک جامعه می بیند. شناخت ژرف و مارکسی این مولفه ها بدون شک، اهمیت عظیم دارد، اما بدیل مارکس در مقابل نظام بردگی مزدی، نه شاخص ها و علایم شناسایی جامعه ی اتی، که جنبش کارگری و فقط جنبش کارگری دارای ظرفیت، توان، تدارک، شعور، شناخت، کارایی، کاردانی و آمادگی لازم برای پایان دادن به وجود رابطه ی سرمایه و استقرار کمونیسم است. باید تاکید کرد که این مساله، حیاتی ترین و هویتی ترین مرز میان کمونیسم رادیکال سرمایه ستیز مارکسی با کمونیسم اردوگاهی و احزاب لنینی است. سوسیالیسم بدون امحای کار مزدی، بدون لغو کامل قانون ارزش، بدون حضور فعال، آگاه، آزاد، دخالت گر، خلاق، اثرگذار و شورایی کُل آحاد توده های کارگر در برنامه ریزی کار و تولید و زندگی اجتماعی، وجود خارجی نخواهد داشت. این از بدیهی ترین بدیهیات است، اما جنگ واقعی بر سر قبول یا عدم قبول این موضوع در عالم اندیشه نیست. جنگ این جاست که کدام جنبش جاری و عینی طبقاتی، با کدام روی کرد، کدامین شاخص ها، بر کدام بستر پیکار، با چه شناختی از مطالبات روز، با کدام دورنما، کدام سازمان یابی، کدام راه برد و استراتژی عملی، کدام راه کارها و راه حل های روزمره،

کدام آگاهی و شعور، کدام توانایی و با عبور از کدام سنگلاخ ها و ماریپیچ ها قادر به سرنگونی سرمایه داری و استقرار کمونیسم آراسته به شاخص های واقعی بالا خواهد شد. بدیل زنده ی مارکس نه آن دورنما، که این جنبش است. به این نکته توجه کنیم:

«هیچ نظام اجتماعی تاریخی قبل از آن که گلیه ی نیروهای مولده مورد نیاز رشد یافته باشند، مضمحل نمی گردد و مناسبات تولیدی برتر جدید هیچ گاه قبل از آن که شرایط مادی وجود آن در چهارچوب جامعه ی قدیم به حد بلوغ رسیده باشد، جانشین مناسبات تولیدی قدیم نمی شود.»

در کندوکاو سوسیالیسم به مثابه یک جامعه

فرا رفتن از سرمایه داری، صورت رابطه ی خرید و فروش نیروی کار، امحای کار مزدی و الغای کامل قانون ارزش نیاز ببری و گریزناپذیر به حضور فعال، تلاق، دفالت گر، آگاه، آزاد، برابر و شورایی کُل آحاد کارگران دارد. توده ی کارگری که اکثریت غالب آحادش از درون یک جنبش استخوان دار شورایی سرمایه ستیز و در حال جنگ با بورژوازی در گلیه ی حوزه های زندگی (اجتماعی، توانایی، کارایی و شرایط لازم برای ایفای این نقش را اعزاز کرده باشد. این جنبش و فقط این جنبش است که بدیل واقعی سرمایه داری است.

نیز کُل بحث بر سر شرایط مادی استقرار آن است، اما این شرایط مادی بر خلاف پندار احزاب لنینی، مطلقا مجرد رشد و باز هم رشد سرمایه داری نیست. نیروی سلسله جنبان، سرنوشت ساز و تعیین کننده ی همه چیز در این شرایط مادی، فقط جنبش لغو کار مزدی طبقه ی کارگر است. سخن مارکس پیرامون پیدایش شرایط مادی جامعه ی برتر در بطن جامعه ی کهن را وقتی به سوسیالیسم مربوط می شود، باید این گونه فهمید. در این جا شاهد وجود تفاوت هایی نسبت به دوره های پیشین هستیم. شیوه ی تولید سرمایه داری از درون مناسبات سرواژ و فئودالی بالید. توسعه ی سرمایه داری، اضمحلال فئودالیسم

را هم راه داشت. بورژوازی سوار بر موج انکشاف شیوه ی تولید نوین وارد تاریخ شد و نیازهای گسترش و تسلط سرمایه داری را منشور وجود تاریخی خود ساخت. هر چه رابطه ی خرید و فروش نیروی کار بیش تر و عظیم تر توسعه می یافت بورژوازی نیرومندتر می شد و حرف بیش تری برای گفتن پیدا می کرد. پروسه ی بالندگی و انکشاف و استیلای سرمایه داری، روند عروج، میدان داری و قدرت گیری طبقه ی سرمایه دار هم بود. بورژوازی مطالبات، انتظارات، دورنما، سیاست، حقوق، مدنیت، الگوی حکومت، برنامه ریزی نظم اقتصادی، افکار، فرهنگ، ایدئولوژی و همه چیزش را از متن نیازهای شیوه ی تولید معینی استخراج می کرد که وجود داشت و گسترش می یافت.

در جدال با سلطنت و کلیسا و نهادهای نظام کهن، احتیاجات این شیوه ی تولید را نسخه می پیچید، حق رای و پارلمان و دموکراسی، آزادی بیان و مطبوعات، ایجاد مدارس، تاسیس نهادهای مدنی، آزادی تجارت، تعرفه های گمرکی، دیپلوماسی و مانند این ها را به عنوان ساز و کارهای هموارسازی راه انکشاف و استیلای همین شیوه ی تولید می خواست. «رشد مناسبات برتر جدید در چهارچوب جامعه ی قدیم» در رابطه با سرمایه داری و برای بورژوازی چنین بود. در مورد بالندگی و قدرت یابی کمونیسم و پرولتاریا در سیطره ی سرمایه داری، موضوع این گونه نیست. در این جا چیزی به نام شیوه ی تولید سوسیالیستی در حال بالیدن نیست. شکل تولیدی نوینی روند انکشاف نمی پیماید، تا پرولتاریا قدرت آن را سلاح کارزار خود سازد. رشد سرمایه داری اگر سر به کهکشان ساید، باز هم رشد سرمایه داری است. شکی نیست که سرمایه داری با توسعه ی خود پایه های مادی سوسیالیسم را پدید می آورد، اما تعبیر سران انترناسیونال دوم و احزاب لنینی از موضوع عمیقا غیرواقعی، نه مارکسی، که تحریف کامل سخن مارکس است. در این جا، در چهارچوب حاکمیت سرمایه داری، «مناسبات برتر جدید» در حال استخوان بندی و بالیدن نیست. آن چه باید ببالد، شاخ و برگ کشد و قدرت گیرد، جنبش لغو کار مزدی طبقه ی کارگر است؛ جنبشی که به قدرت رسیدن اش، پیش شرط استقرار سوسیالیسم است. باید در زیر سیطره ی کُل بربریت ها، سببیت ها و هولوکاست سازی های بورژوازی، قدم

به قدم و لحظه به لحظه ببالد، شاخ و برگ کشد، آگاه و توانا و کارا گردد و در تداوم همین فرایند، توان نابودی نظام بردگی مزدی را به چنگ آرد و خود و بشریت را رها سازد. گُل بحث بر سر این جنبش است. اگر بورژوازی در سیطره‌ی نظام سرواژ و فئودال، ملزومات رشد و استقرار یک شیوه‌ی تولید جدید در حال گسترش را مانیفست وجود تاریخی، قدرت و میدان داری خود می‌کرد. پرولتاریا تنها در تعرض به پایه‌های واقعی موجودیت سرمایه‌داری است که شالوده‌ی واقعی کمونیسم را می‌ریزد و بنای جامعه‌ی آتی را معماری و مستقر می‌گرداند. درست به همین دلیل و در همین راستا، جنبش کارگری با هر میزان خروج از ریل واقعی پیکار ضد سرمایه‌داری، با هر مقدار غلطیدن به دام رفرمیسم راست اتحادیه‌ای یا رفرمیسم میلینانت چپ‌نمای لنینی، بیرق بالندگی و برپایی کمونیسم را هم بر زمین می‌اندازد؛ زیرا که هست و نیست قدرت خود را مکمل قدرت بورژوازی می‌کند و پایه‌های بقای مناسبات ارتجاعی حاکم را محکم و محکم‌تر می‌سازد.

هیودیس در هیچ کجای مطالعات مارکس پژوهانه‌ی خود هیچ گوشه‌چشمی به جنبش لغو کار مزدی و کمونیستی پرولتاریا نمی‌اندازد. جنبشی که بدون آن، بدون شکوفایی و ابراز وجود و سرکشی نیرومند آن، سخن از بدیل واقعی سرمایه‌داری، سخن از کمونیسم مارکس و طبقه‌ی کارگر خیال‌بافی خواهد بود. با اتحادیه‌آفرینی و حزب‌سازی و آویختن جنبش کارگری به دار اتحادیه‌ها و احزاب نمی‌توان راه برپایی بدیل مارکسی سرمایه‌داری را پیمود. ریشه‌ی معضل این جا است. مارکس دقیقاً در نقطه‌ی مقابل آن چه که نویسنده «درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری» می‌پندارد، در رویه‌ی متضاد با کمونیسم رایج و مستولی قرن بیستمی، در تضاد بنیادی با کمونیسم احزاب لنینی، بدیل واقعی خویش در برابر نظام بردگی مزدی را جنبش زنده‌ی سرمایه‌ستیز توده‌های کارگر می‌داند؛ جنبشی که ظرف واقعی کمونیسم است، ظرفیت محو واقعی سرمایه‌داری را دارا است، اما برای این که چنین کند و چنین نقشی را ایفا نماید، باید در همه‌ی وجوه هستی خود سرمایه‌ستیز ببالد و مظهر بالندگی کمونیسم در قعر جامعه‌ی موجود باشد. مارکس آرمان‌های عظیم انسانی خود را به فراز و فرود این جنبش می‌آویزد.

پرولتاریا برای مارکس همه چیز است و درست به همین دلیل، چگونگی آرایش قوا، نوع سازمان‌یابی، سطح انتظارات و مطالبات، درجه‌ی آگاهی، ماهیت رژیم‌ستیزی، افق، راه‌برد، راه‌کار و سایر مسایل روز جنبش کارگری در پهنه‌ی جدال با بورژوازی، تعیین‌کننده‌ترین فاکتورها را در محاسبات او برای تعیین سرنوشت بشر و برای معماری دنیای متضمن رهایی انسان تشکیل می‌دهد. مارکس به حکم بن‌مایه‌ی شناخت خود از تاریخ و مبارزه‌ی طبقاتی و در تضاد با تعبیر اترناسیونال دومی و لنینی، پرولتاریا و سرمایه‌ستیزی خودپوی طبقاتی‌اش را سرچشمه‌ی کمونیسم تلقی می‌کند. به همین منبع جوشان و خروشان ضدیت با سرمایه‌نظر دارد. در همین جا، با دیده‌ی تیزبین دیالکتیک‌کاو خویش وجود نطفه‌ای را مشاهده می‌کند که زنده است. قدرت بالیدن دارد، ظرفیت و توش و توان شاخ و برگ کشیدن را دارا است. یک جنبش است؛ جنبشی زنده و طبقاتی که بسان هر موجود زنده‌ی دیگر برای رشد، قوام، استحکام، بلوغ و پیروزی خود نیازمند خیلی کارها و انجام فراوان کارستان‌ها است. بیرون از آن چیزی به نام کمونیسم واقعی، کمونیسم ضد کار مزدی و مارکسی وجود ندارد، اما همین کمونیسم زنده‌ی درون زاد طبقه‌ی کارگر یا جنبش کارگری از زمین و آسمان در معرض شبنم خون رفرمیسم راست و چپ است و اگر قادر به دفع این شبنم خون‌ها نشود، نمی‌بالد، نیرو نمی‌گیرد، به استخوان‌بندی لازم دست نمی‌یابد و در این صورت سخنی از محو واقعی سرمایه‌داری، از کمونیسم لغو کار مزدی به عنوان تنها بدیل راستین نظام بردگی مزدی در میان نخواهد بود. برای شناخت درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری باید به همین جا، به جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا، چشم دوخت و همین جنبش را بازشناسی کرد. در طول قرن بیستم، و سال‌های پیش و پس آن، گُل حرف‌های مارکس پیرامون مسایل مختلف مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی دوران سرمایه‌داری تحریف و مسخ شده است. اما با جرات می‌توان ادعا نمود که در این میان بن‌مایه‌ی شناخت وی پیرامون طبقه‌ای به نام پرولتاریا بیش‌تر، ژرف‌تر و فاجعه‌بارتر از همه‌ی مسایل دیگر مورد باژگونه‌پردازی و تحریف قرار گرفته است. همه‌ی سخن مارکس آن بود که نطفه و هسته‌ی زاینده‌ی کمونیسم لغو کار مزدی

در قعر هستی طبقه‌ی کارگر، در وجود مادی جنبش کارگری است. کمونیسم یک اندیشه، یک تئوری، یک فلسفه یا ایده‌آل نیست بلکه سرمایه‌ستیزی روان، پویا، بالنده و آماده‌ی بلوغ بردگان مزدی است. ایده و الگو و آرمانی نیست که سوارکاران چیره‌دست دنیای اندیشه، دانش‌وران عالی‌مقام طبقات صاحب امکانات و ساز و برگ، آن را کشف کرده باشند؛ جنبش توفنده‌ی ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر است که با تولد تاریخی این طبقه متولد شده است. خون‌مایه‌ی واقعی سخن مارکس درباره‌ی کمونیسم و سرچشمه‌ی آن، قبل از هر چیز جنبش بودن و منشا طبقاتی کارگری آن است. ماهوی‌ترین مرز میان بدیل مارکس از سرمایه‌داری و روایت لنینی کمونیسم نیز دقیقاً در همین جا است؛ مرزی که نقطه‌ی آغاز جدایی کامل این دو روی‌کرد در تمامی عرصه‌های مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا می‌باشد. از این سرچشمه‌ی واقعی افتراق است که یکی راهی برپایی کمونیسم لغو کار مزدی می‌گردد، در حالی که دومی راه‌حل بورژوازی برای آرایش و پیرایش نظام سرمایه‌داری به شیوه‌های مختلف می‌شود. کمونیسم برای سران اترناسیونال دوم، بلشویسم، کمیترن، احزاب لنینی و همه‌ی لنینیست‌ها، یک مکتب، ایدئولوژی و شریعت است. شریعتی که در جست‌وجوی جنبشی شدن خود می‌باشد و جنبشی شدن خود را راه رهایی انسان می‌بیند. اندیشه و آیینی علمی، انقلابی، سرنگونی‌طلب و ضد سرمایه‌داری که توسط فرد، افراد یا جماعتی از دانش‌وران رادیکال طبقات دارا کشف و ابداع شده است، اما نسخه‌ی نجات‌توده‌های کارگر و همه‌ی زحمت‌کشان از شر استثمار سرمایه‌داری و همه‌ی اشکال استثمار، بی‌حقوقی، ستم‌کشی، وجود طبقات و جامعه‌ی طبقاتی است! این کمونیسم، جنبشی نیست که باید آگاه و اندیش‌مند شود، بالعکس، اندیشه‌ای است که باید کالبد مادی احراز کند، ماده‌ی اندیشه‌ورز و اندیش‌مند و بالنده و راهی‌فاز بلوغ نیست، عکس آنست. تئوری و نظریه‌ای است که برای اعجاز، شفا بخشیدن و انجام رسالت انسانی و تاریخی خود باید توده‌های استثمار شونده و فرودست را استخوان‌بندی فیریکی خود سازد. این کمونیسم لاجرم و به حکم تعریف پرچم‌دارانش نیازمند رسولان، امامان، واسطه‌های فیض و نخبگان است؛ اهالی دنیای فلسفه، دانش، حکمت و افرادی که ظرفیت بالای علم‌اندوزی و قدرت درک





اسرار دارند. بنیاد نظریه‌ی لنینی حزب یا به بیان عام‌تر، تئوری نیاز به تشکیل «حزب کمونیست» به طور کلی، در همین جا است و بر همین روایت کمونیسم استوار است. حزبی متشکل از افراد معتقد، مومن، وفادار به اندیشه و شریعتی موسوم به کمونیسم که رسالت ابلاغ این آیین به توده‌های فرودست را به دوش می‌گیرند و ایفای این نقش را به عنوان حرفه، شغل و وظیفه‌ی ایدئولوژیک خویش پذیرا می‌گردند. تا این جا، در سیطره‌ی این روایت، خود توده‌های کارگر هیچ کاره‌اند، فاقد تاثیر و نقش هستند. «لایعقلون»، «لایتفکرون»، «لایشعرون»، و «لایتدبرون» می‌باشند. رهایی آن‌ها از این مصیبت‌ها در گرو نقش بازی حزب است. باید در رکاب حزب پرچم دار، برای سرنگونی رژیم سیاسی جنگ کنند. از برنامه‌ها، تاکتیک‌ها، منشورها، قطع نامه‌ها و تمامی مصوبات کنگره و کمیته‌ی مرکزی حزب اطاعت نمایند، حزب را به قدرت برسانند و قدرت حزب را قدرت خود پندارند. صدر و ذیل هستی یا فلسفه‌ی وجود پرولتاریا، در روایت لنینی کمونیسم، در همین حد خلاصه می‌گردد. طبقه‌ای که به مثابه یک توده‌ی مادی آلت فعل تاریخ متولد شده است و باید برای همیشه در همین آلت فعل بودن باقی ماند! احزاب لنینی در همان حال که کران تا کران جهان موجود را با تصویر تاریخ آفرینی، قهرمانی، انقلابی بودن و یگانه رهایی‌دهی انسان بودن پرولتاریا آذین می‌بندد، نقش این طبقه را در عمل و در پروسه‌ی تحولات مادی تاریخ تا این حد تنزل می‌دهند. این روایت کمونیسم وقتی از پرولتاریا سخن می‌راند، فقط حزب و کمیته و دفتر و دستک تشکیلاتی خود را مطرح نظر دارد. پرولتاریای دارای قدرت ساحره‌ی انقلابی و تاریخ آفرینی مورد اشاره‌اش صرفاً پرولتاریایی است که طوق اطاعت فرقه، سازمان و حزب او را به گردن آویزد.

نگاه \_ دفتر سی و یکم

کمونیسم بر معجزه‌گری، رسالت، میدان‌داری و نقش آفرینی حزب و منجیان حزب نشین در یک سوی و بیعت، رکاب‌داری، پیاده‌نظامی و اطاعت‌پذیری توده‌ی کارگر از حزب و رهبران در سوی دیگر استوار است. اما فرا رفتن از سرمایه‌داری، محو رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، امحای کار مزدی و الغای کامل قانون ارزش نیاز جبری و گریزناپذیر به حضور فعال، خلاق، دخالت‌گر، آگاه، آزاد، برابر و شورایی کُلّ آحاد کارگران دارد. توده‌ی کارگری که اکثریت غالب آحادش از درون یک جنبش استخوان‌دار شورایی سرمایه‌ستیز و در حال جنگ با بورژوازی در کُلیه‌ی حوزه‌های زندگی اجتماعی، توانایی، کارایی و شرایط لازم برای ایفای این نقش را احراز کرده باشد. این جنبش و فقط این جنبش است که بدیل واقعی سرمایه‌داری است. این جنبش است که ظرفیت و توان استقرار کمونیسم لغو کار مزدی به صورت یک جامعه، به شکل یک ساختار اقتصادی و اجتماعی را دارا است. وقتی از بدیل مارکسی سرمایه‌داری حرف می‌زنیم، باید کُلّ هوش و حواس خود را بر روی شرط و شروط و نیازهای واقعی بالندگی رادیکال این جنبش متمرکز سازیم. اگر این جنبش مقهور رفرمیسم شود، اگر به ورطه‌ی امپریالیسم ستیزی خلقی فرو غلطد، اگر دنباله‌رو رژیم ستیزی فراطبقاتی سرمایه‌مدار گردد. اگر لباس پیاده نظام انقلاب دموکراتیک پوشد، اگر نقش ارتش حزب بالای سر خود را بازی بنماید، دیگر گفت و گوی بدیل مارکسی سرمایه‌داری هم گره زدن به باد خواهد بود. هیودیس این واقعیت را نمی‌بیند. او به درستی منتقد کمونیسم اردوگاهی است، میان محصول انقلاب اکبر با بدیل مارکس برای سرمایه‌داری تعارض بنیادی می‌بیند. تا این جا را درست نظر می‌اندازد، اما مشکل اساسی وی از این جا به بعد است. آن چه او نمی‌بیند، این است که اگر انقلاب اکبر فرزندی چنان ناهموار، ناهنجار و اختاپوس‌وار زاید، به خاطر بی‌سوادی و بی‌اطلاعی قابل‌ه‌های انقلاب از مولفه‌های کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی نبود. کُلّ استراتژی و راه‌کارهای بلشویسم، کُلّ جهت‌گیری لنینی بلشویسم، شناخت این جماعت از سرمایه‌داری و سوسیالیسم و نقش جنبش کارگری، سازمان‌یابی، رژیم ستیزی و پروسه‌ی پیکار ضد سرمایه‌داری این جنبش، همه‌ی این‌ها از بیخ بن سرمایه‌مدار

و در خدمت استقرار سرمایه‌داری دولتی یا همان کمونیسم اردوگاهی بود. نسخه‌پیچی بلشویسم و روی کرد لنینی برای جنبش کارگری نه فقط هیچ کمکی به هموارسازی راه بالندگی، سرکشی و میدان‌داری بدیل زنده‌ی کمونیستی پرولتاریا برای سرمایه‌داری نمی‌کرد، که این راه را از همه لحاظ سنگلاخی و غیرقابل پیمودن می‌ساخت. نظریه‌ی لنینی کمونیسم، اولاً: منکر وجود نطفه‌ی بدیل بردگی مزدی در هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر است. اساساً وجود چنین ظرفیت، نطفه و هسته‌ای در جنبش کارگری را قبول ندارد که مترصد شکوفایی و شاخ و برگ کشیدن و میدان‌داری آن باشد؛ ثانیاً: و به خاطر انکار وجود چنین چیزی، سد راه هر میزان رشد، بالندگی و بلوغ این بدیل می‌باشد. روی کرد لنینی کمونیسم تنها رسالتی که برای توده‌ی کارگر قایل است، بیعت به حزب، پیوستن به حزب، تبعیت از فرامین حزب، ایفای نقش پیاده نظام برای حزب، سرنگونی ماشین دولتی روز بورژوازی و به قدرت رساندن حزب است. بحث بر سر فرمول بندی‌ها نیست. سخن از واقعیت‌های زمینی ملموس و مشهود مبارزه‌ی طبقاتی است. سخن از رُخ داده‌های مادی معینی است که در تاریخ، لباس واقعیت پوشیده است. همه‌ی این‌ها به اندازه‌ی کافی فریاد می‌زنند که در این روی کرد، یا روایت بورژوایی و خلقی کمونیسم، پرولتاریا صرفاً اسم رمزی برای حزب است و قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر، سوای ماشین قدرت حزبی، هیچ چیز دیگر نیست. در همین راستا، و به همه‌ی این دلایل، سرمایه‌داری دولتی، یا آن چه پس از انقلاب اکبر در روسیه و سپس بخشی از دنیا مستقر گردید، یگانه سرنوشت، بدیل و افق پیش روی احزاب لنینی است. کمونیسم این روی کرد، متولد زمین زندگی و کار و پیکار طبقه‌ی کارگر نیست. اساساً کمونیسم پرولتاریا نیست. کمونیسم معماری شده‌ی افاضل طبقات دیگر برای توده‌های کارگر است. صریح‌تر بگوییم، کمونیسم بورژوازی است. توسط دانش‌وران این طبقه، اما زیر پرچمی دروغین و به صورت متاعی غیرمجاز، زیر نام مارکس و آذین بندی شده با اسم و رسم و اعتبار پرولتاریا، قرار است شکلی از برنامه‌ریزی کار و تولید سرمایه‌داری را جایگزین شکل دیگر سازد. هیودیس بر روی تمامی این واقعیت‌ها پرده می‌اندازد. او در جست‌وجوی بدیل مارکسی نظام بردگی مزدی، بر روی وجود



پرولتاریا، بر روی جنبش زنده‌ی ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر، بر روی آن چه که لاشه‌ی مادی اندیش‌مند این بدیل است، یک سره خط می‌کشد و به جای آن از لیست مولفه‌ها و شاخص‌های جامعه‌ای می‌گوید که فقط و فقط توسط این جنبش و با دست توانای آن قابل برپایی است. چرا هیودیس دچار این اشتباه عظیم می‌گردد؟ پاسخ همان است که بالاتر گفتیم. کمونیسم در منظر او نوعی اندیشه و نظریه است. تصور وی این است که استقرار جامعه‌ی واقعی یا غیر واقعی کمونیستی نیز موضوعی مربوط به چند و چون محاسبات و حد و حدود دقت اندیشه‌ها است. اگر آدم‌ها یا بالانشینان احزاب، شاخص‌های مارکسی کمونیسم را خوب بشناسند و آن‌ها را آویزه‌ی هوش و گوش خود کنند، حتماً جامعه‌ای کمونیستی با موازین و ملاک‌های کارگری و مارکسی پی خواهند ریخت! اگر چنان نکنند و جامعه‌ی معماری شده موعود حائز این خصوصیات نگردد، باید به شناخت آنان از مولفه‌ها و معیارهای مارکسی کمونیسم شک کرد!

بن‌مایه‌ی شناخت هیودیس از کمونیسم و بدیل مارکسی سرمایه‌داری به رغم همه‌ی ژرف اندیشی‌های مارکس پژوهانه‌اش، این است. نگرشی که به نوبه‌ی خود شیوه‌ای از نگاه بورژوازی به کمونیسم یا شکلی از ابراز وجود کمونیسم بورژوایی است. هیودیس در این زمینه، حتا در همین مسیر جست‌وجو و تبیین خود از کمونیسم، به هیچ وجه تنها نیست. بخش قابل توجهی از «مارکسیست»‌های مدعی نقد اردوگاه شوروی، در سطح جهانی به همین نحله و آیین تعلق دارند. در جامعه‌ی ما، «منصور حکمت» و خیل کثیر طرف‌داران و هم‌نظرانش، بدیل مارکسی سرمایه‌داری را دقیقاً به شیوه‌ی هیودیس و با بن‌مایه‌ی شناخت او از کمونیسم نظر می‌انداختند و کماکان می‌اندازند. «حکمت» بر پای‌بندی سرسختانه‌ی خود به «لنینیسم» اصرار می‌ورزید. بر روی شکاف بنیادی میان روی کرد لنینی مبارزه‌ی طبقاتی با کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی پرده می‌انداخت، گل‌صدر و ذیل نقد خود به کارنامه‌ی بلشویسم در روسیه‌ی سال‌های ۱۹۰۲ تا پایان دهه‌ی ۳۰ قرن بیستم را به ندانم‌کاری‌های حزب کمونیست شوروی در سال‌های بعد از مرگ لنین و دوره‌ی زمام‌داری استالین خلاصه می‌نمود. او با این تحلیل‌ها و کارها،

در همه‌ی وجوه جهت‌گیری‌های خویش به ورطه‌ی کمونیسم بورژوایی سقوط می‌کرد. مثل هر روی‌کرد دیگر دیگر کمونیسم بورژوایی، بیش‌ترین جنجال‌ها را هم حول کمونیسم و طبقه‌ی کارگر راه می‌انداخت، اما عملاً و در پهنه‌ی کارزار زمینی طبقاتی، بنیاد موجودیت، موضوعیت و نقش جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های طبقه‌ی کارگر به عنوان یگانه‌ی پیکر مادی بدیل سرمایه‌داری و شرط لازم و حتمی نابودی نظام بردگی مزدی را به طور کامل مورد انکار قرار می‌داد؛ کمونیسم را نه در هستی اجتماعی و طبقاتی توده‌های کارگر، که در وجود حزب می‌دید؛ جنبش کمونیستی را نه جریان زلال‌بالندگی، شکوفایی و بلوغ سرمایه‌ستیزی خودپوی طبقه‌ی کارگر در پروسه‌ی کارزار جاری طبقاتی علیه سرمایه، که در اندیش‌پردازی‌ها، سیاست‌گذاری‌ها و نقش‌بازی‌های حزب و شخصیت‌های حزبی می‌کاوید؛ موضوعیت وجود پرولتاریا را به آلت فعل حزب بودن و ایفای نقش پیاده نظام حزب بالای سر خود و بیگانه‌با خود تنزل می‌داد؛ حزب شخصیت‌ها را جایگزین طبقه‌ی کارگر و جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی توده‌های این طبقه می‌کرد. کمونیسم حکمت، حتا در بهترین حالت، از سرمایه‌داری آشنای اردوگاهی هیچ میلی‌متری پا فرا نمی‌نهاد. این موضوعی است که احزاب لنینی قادر به شناخت و درک آن نیستند.

کمونیسم نسخه‌پیچی اندیشه و شعور طبقات دارا، کمونیسمی که از قعر شرایط کار و استثمار و زندگی و پیکار توده‌ی کارگر نمی‌جوشد، کمونیسمی که نطفه‌ی حیات‌اش را ضدیت خودانگیخته‌ی کارگران با سرمایه تشکیل نمی‌دهد، کمونیسم بورژوایی است. این که بورژوازی بیرق دار این کمونیسم چه جار و جنجالی راه می‌اندازد، کدام ادعاهای مالا مال از شداد و غلاظ را به هم می‌بافد، چگونه نام و نشان و گفته‌های مارکس از جمله شاخص‌ها و مولفه‌های مورد تأکید او برای بدیل بردگی مزدی را آذین دفتر و دستک حزب خود می‌سازد، در اصل ماجرا هیچ گونه تغییری پدید نمی‌آورد. بدیل مارکسی سرمایه‌داری، پیش از هر چیز و مقدم بر همه چیز، جنبش جاری، رادیکال و ضد کار مزدی توده‌های طبقه‌ی کارگر است؛ جنبشی که از سرمایه‌ستیزی خودپوی طبقاتی کارگران سرچشمه می‌گیرد و باید در همه‌ی حوزه‌های زندگی اجتماعی سرمایه‌ستیزی

و رادیکال رشد کند، قوام گیرد و قدرت یابد. وقتی مارکس با تأکید از سرچشمه‌ی کمونیسم در هستی اجتماعی پرولتاریا سخن می‌راند، دقیقاً همین سرمایه‌ستیزی اندرونی را مطمح نظر دارد. نطفه‌ی این بدیل در این جاست و حال همه‌ی سخن بر سر شروط، ملزومات، مسیر و چگونگی بالندگی و سرکشی این بدیل، سدها، موانع و سنگلاخ‌های سر راه این بالندگی، ساز و کارهای چالش این سدها و عبور از این سنگلاخ‌ها و در یک کلام حل و فصل گل این مسایل در متن زندگی و ماریپیچ مبارزه‌ی جاری طبقاتی توده‌های کارگر است.

توضیح واضح‌تر است که سد اساسی سر راه رشد، استخوان‌بندی و شکوفایی بدیل کمونیستی سرمایه‌داری، خود شیوه‌ی تولید و نظام سرمایه‌داری در همه‌ی وجوه هستی آن است. سرمایه با پیدایش، انکشاف، پروسه‌ی تسلط جویی و بالاخره تسلط تام و تمام خود، همه‌ی عرصه‌های زندگی، مدار اندیشه، مرزهای انتظار و مطالبات، معیارهای حق و حقوق، ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی، جنس سنن و عادات، افق پیش‌روی، دایره‌ی اعتراض، پیچ و خم پیکار و همه چیز طبقه‌ی کارگر را با ملاک‌ها و موازین چرخه‌ی ارزش‌افزایی خود مهور و مین‌گذاری می‌کند. نظام بردگی مزدی در همین گذر، برای تضادهای غیرقابل حل میان کار و سرمایه و برای مهار مبارزات جاری منبعث از این تضادها نیز به تمام چاره‌اندیشی‌های ممکن دست می‌یازد. بنیادی‌ترین معضل سر راه رشد سرمایه‌ستیزی سرشتی یا نطفه‌ی کمونیسم اندرونی طبقه‌ی کارگر، یا همان بدیل کارگری سرمایه‌داری، قدرت مستولی و قاهره‌ی سرمایه، در حوزه‌های بالا است. کمونیسم درون‌زاد جنبش کارگری، برای این که ببالد، شاخ و برگ کشد و مصداق عینی بالندگی کمونیسم طبقه‌ی کارگر باشد، باید در گلبه‌ی حوزه‌ها و عرصه‌های زندگی اجتماعی با سرمایه درگیر شود و راه کارزار پیش گیرد.

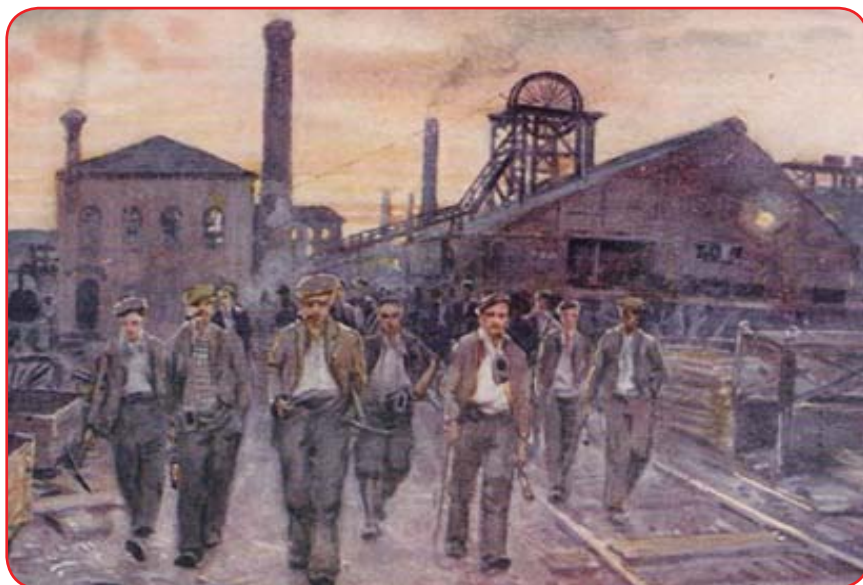
اولین حلقه‌ی این زنجیره، میدان جدال بر سر خواسته‌های روزمره است. اساس کار سرمایه‌داران و نظام سرمایه‌داری آن است که پروسه‌ی طرح این مطالبات از سوی کارگران را زیر بیش‌ترین فشار ممکن قرار دهند. کاری کنند که بهای نیروی کار کارگران هر چه حقیرتر ماند. شرایط کار هر چه فرساینده‌تر و کم‌هزینه‌تر باشد. روزانه‌ی



کار هر چه طولانی تر و شدت و سرعت کار هر چه کوبنده تر گردد، معیشت توده‌ی کارگر هر چه بیش تر سلاخی شود و توقعات آنان بالا نرود. در یک کلام، کفه‌ی کار لازم به نفع کار اضافی، تا هر کجا که امکان دارد، سبک و باز هم سبک تر گردد. سرمایه‌داران و دولت آن‌ها خواستار تمکین کارگران به چنین وضعی هستند. رویه‌ی متضاد ماجرا در مورد کارگران صدق می‌کند. اینان به طور طبیعی و متعارف، خواستار بهبود هر چه بیش تر شرایط کار و معیشت خود می‌باشند. رفاه و امکانات افزون تری می‌خواهند، آسایش جسمی و آرامش فکری متعالی تری را مطالبه می‌نمایند. دامنه‌ی نیازهای واقعی انسانی خود را گسترده تر می‌بینند، تحقق این نیازها را حق مسلم خود تلقی می‌کنند و بر مطالبات عاجل خویش می‌افزایند. و به خاطر همه‌ی این‌ها، خواهان سنگین‌سازی هر چه افزون تر کفه‌ی کار لازم، به زیان کار اضافی و تحمیل بیش‌ترین انتظارات خود بر سرمایه‌داران و دولت می‌باشند. این پروسه‌ی کاملاً طبیعی و متعارف رویارویی دو طبقه‌ی سرمایه‌دار و کارگر است و آن چه در این میان حرف اول و آخر را می‌زند، فقط و فقط قدرت حی و حاضر طبقاتی طرفین این رویارویی است. قدرت طبقه‌ی سرمایه‌دار قدرت سرمایه است؛ قدرتی که در تمامی وجوه موجودیت خود قهرآمیز است. اشتباه بسیار عظیمی است اگر قهر بورژوازی را در شکل‌های ویژه‌ی نظامی، پلیسی، امنیتی یا در وجود زندان‌ها، بی‌دادگاه‌ها، محاکم قضایی، شکنجه‌گاه‌ها و گلا دستگاه‌های سرکوب فیزیکی آن خلاصه کنیم. سرمایه در بند بند هستی خود، مظهر

تمامیت قهر و سرکوب است. قهر اقتصادی به صورت قتل عام معیشت و تحمیل فقر و گرسنگی و فلاکت و آوارگی و بی‌بهداشتی و بی‌آموزشی بر توده‌های کارگر، عادی‌ترین و در عین حال کوبنده‌ترین سلاح قهر سرمایه است. سیستم آموزشی و دستگاه‌های تولید اندیشه، حقوق، مدنیت، اخلاق، فرهنگ، دموکراسی، مذهب نیز، همه و همه، نهادهای قدرت سرمایه برای سرکوب فکری طبقه‌ی کارگر می‌باشند. سرمایه‌کُل این قدرت را با قهر علیه جنبش کارگری اعمال می‌کند و کمونیسم اندرونی یا سرمایه‌ستیزی درون‌زاد این جنبش برای این که باقی ماند، بی‌بالد و سرکشی کند، باید همه‌جا و در تمامی عرصه‌های کارزار، قدرت سرمایه را با قدرت ضد سرمایه‌داری و قهر سرمایه را با قهر علیه سرمایه پاسخ گوید. از حلقه‌ی مبارزه بر سر مطالبات عاجل روز شروع کردیم. کمونیسم درون‌زاد جنبش کارگری در همین حلقه، در پایه‌ای‌ترین و فراگیرترین و جبری‌ترین میدان جدال، باید و می‌تواند بر جمع‌آوری و به‌کارگیری کُل قدرت پیکار توده‌های طبقه‌ی خود اتکا کند. معنی اتکا به قدرت طبقاتی، بسیار شفاف و بی‌نیاز از تعبیر است. قدرت طبقاتی واقعی توده‌ی کارگر، قابل‌آویختن به دار قانون و حقوق و مدنیت سرمایه نیست. وقتی چنین شود، دیگر نه قدرت ضد سرمایه، که بخش بسیار تعیین‌کننده‌ای از قدرت سرمایه، در خدمت نظام سرمایه‌داری، علیه کمونیسم درون‌زاد طبقه‌ی کارگر و ابزار اعمال قهر سرمایه علیه هر شکل بالیدن و شاخ و برگ کشیدن سرمایه‌ستیزی اندرونی جنبش

کارگری است. پروسه‌ی جدال توده‌های کارگر با بورژوازی محکوم به انحلال خود در نظم سیاسی و حقوقی و مدنی سرمایه نیست. کارگران در جنگ برای مطالبات اقتصادی و رفاهی خود می‌توانند و از این ظرفیت برخوردارند که پای هیچ میثاق و عهدنامه و قرارداد متضمن اجماع با بورژوازی را امضا نکنند. سلاح خود را صرفاً قدرت متحد، متشکل، شورایی و ضد سرمایه‌داری خود ببینند، این قدرت را هر چه بیش تر آگاه سازند، نقد مارکسی اقتصاد سیاسی، درک مادی و مارکسی تاریخ، ماتریالیسم رادیکال و پراتیک مارکسی را شریان خون و غذای روز این قدرت سازند. آن را در میدان جنگ برای حصول مطالبات خود، هر چه کارآمدتر و آگاه‌تر به کار گیرند. جنبش کارگری در هر سطح، هر دوره و هر شرایطی، آگاهان اندرونی خود را دارد. همه‌ی کارهای بالا در درون این جنبش می‌تواند انجام گیرد. مارکس نیز محصول همین جنبش و فردی از آن بود. کمونیسم درون‌زاد جنبش کارگری این ظرفیت را دارد که قدرت سرمایه را در همه‌ی قلمروها، با قدرت ضد سرمایه پاسخ گوید. چرخ کار و تولید را از چرخش باز دارد. این کار را نه در داربست معاهدات اتحادیه‌ای سرمایه‌مدار، که با تکیه بر قدرت شورایی سرمایه‌ستیز انجام دهد. وقتی آماج یورش قوای قهر بورژوازی قرار می‌گیرد، بساط جار و جنجال غیرقانونی بودن سرکوب پهن نکند. آن را قانون ذاتی و حیاتی سرمایه ببند و برای مقابله با آن به اعمال گسترده‌تر و کاراتر قدرت ضد سرمایه‌داری روی آورد. عرصه را بر چرخه‌ی سودآوری سرمایه تنگ تر کند. مجاری تولید سود و سرمایه را آهنین تر مسدود سازد. آموزش، بهداشت، دارو و درمان، نگه‌داری پیران و سال‌مندان و فراوان امکانات رفاهی دیگر را با هزینه از کار اضافی و به بهای کاهش حجم اضافه ارزش‌ها برای کُل اهالی جامعه رایگان سازد. روزانه‌ی کار را به همین طریق و باز هم با خشک‌سازی گسترده‌تر سرچشمه‌ی تولید ارزش اضافی کوتاه کند. هر نوع کار کودکان را ممنوع نماید و تهیه‌ی عالی‌ترین امکانات و آموزش و پرورش و سلامت آنان را به کار اضافی یا سود طبقه‌ی سرمایه‌دار حواله دهد. هر چه می‌تواند کفه‌ی کار لازم را سنگین سازد، سرمایه را دچار وضعی کند که قادر به بازتولید خود نگردد، به طور بی‌امان با افت خُرد کننده‌ی نرخ سود و وزیدن





طوفان بحران مواجه باشد و خیلی کارهای دیگر را انجام دهد.

کمونیسم درون زاد جنبش کارگری این توان را دارد که عین همین کار را در همه ی حلقه های دیگر هم آوردی با سرمایه پی گیرد. در پهنه ی آزادی خواهی، حقوق انسانی، مدنیت، فرهنگ، اخلاق، ارزش های اجتماعی که برای بورژوازی نقش مرزبانان و پاس داران حریم تولید سود را دارند، بیرق طبقاتی و سرمایه ستیزی خود را افزاید؛ راه حصول هر میزان آزادی را در تغییر موازنه ی قوای روز به نفع طبقه ی خود، در افزایش توان تعرض خود به قلاع قدرت سرمایه، در اتکا به قدرت متحد شورایی توده های کارگر برای تضعیف، فرسوده سازی و اختلال هر چه گسترده تر و ژرف تر ماشین دولتی بورژوازی، در خشک سازی هر چه وسیع تر و کوبنده تر سرچشمه های تامین اقتصادی دستگاه های اختاپوسی قهر سرمایه از طریق سنگین سازی هر چه خرد کننده تر کفه ی کار لازم به زیان کار اضافی و نوع این اهرم ها جست وجو کند. ملاک آزادی را در همه جا، هر زمینه و شرایطی، کاهش هر چه تعیین کننده تر فشار استیلای قانون ارزش و رابطه ی کار مزدی بر زندگی اجتماعی و انسان خود بیند و تامین افزون تر و توسعه ی بیش تر آزادی ها را به اعمال قدرت هر چه کوبنده تر علیه موجودیت سرمایه گره زند.

شالوده ی روی کرد و سرشت جهت گیری های کمونیسم درون زاد جنبش کارگری در سایر حوزه های مبارزه ی طبقاتی و میجادات اجتماعی نیز چنین است و می تواند این گونه باشد. در جنگ علیه تبعیضات جنایت کارانه ی جنسی، آلودگی های فاجعه بار زیست محیطی، کار کودکان، وجود فقر، گرسنگی، آوارگی و بی خانمانی، دیکتاتوری، اشکال عدیده ی ستم و بی حقوقی های اجتماعی، همه جا خدنگ تیز خواسته های فوری روز را به قلب هستی سرمایه نشانه می رود. بساط هر نوع شعارپراکنی توخالی مریخی را جمع می کند و حمله ی مستقیم به موجودیت سرمایه داری، به رابطه ی تولید اضافه ارزش، به نظم سیاسی، جامعه ی مدنی، سیستم حقوقی و به همه ی نهادهای قدرت بورژوازی از طریق اعمال قدرت اثرگذار سراسری و شورایی را دستور کار می سازد.

سرمایه ستیزی ذاتی طبقه ی کارگر یا کمونیسم درون جوش این طبقه، در پویه ی بسط

شناخت، ارتقای شعور و تکامل مدام خودآگاهی خود به حکم بن مایه ی واقعی طبقاتی اش وقتی به سرمایه و سرمایه داری نظر می اندازد، رابطه ی خرید و فروش نیروی کار، رابطه ی تولید اضافه ارزش، رابطه ی جدایی انسان از کار و ابزار کار و محصول کار، رابطه ی طرد شدن کارگر از هر گونه دخالت در سرنوشت زندگی خویش را می بیند، سرمایه داری را نه با آناشسی تولید و رقابت و فقدان برنامه ریزی متمرکز، که با کار مزدی توضیح می دهد. زمانی که سخن از سوسیالیسم و بدیل خویش برای نظام بردگی مزدی بر زبان می راند، جامعه ی رها شده از کار مزدی، جامعه ی بدون هیچ جدایی آدم ها از کار و سرنوشت کار و زندگی خود، جامعه ی مبتنی بر برنامه ریزی کار و تولید و نظم زندگی اجتماعی توسط شوراهای متشکل از کل آحاد انسان ها و متضمن دخالت گری هر چه نافذتر، خلاق تر، آگاه تر و آزادتر آن ها را پیش روی خود می آرد؛ کمونیسم را در وجود خودش و نه در شیارهای مغز افاضل طبقات بالا جست وجو می کند. سرنگونی طلبی ضد سرمایه داری و نه رژیم ستیزی دموکراتیک و بورژوایی را دستور کار می کند؛ کمونیسم درون جوش طبقه ی کارگر در همه ی این پهنه ها و عرصه ها، مارکسی است. با زبان مارکس سخن می راند، با نگاه مارکس می کاود و با شعور مارکسی پیش می تازد.

در این راستا، بر این بستر، با این استراتژی و با توسل به این راه کارها است که می تواند در همین جهنم گند و خون بردگی مزدی، گام به گام پیش تازد، موقعیت و مکان یک قدرت طبقاتی مستقل و سرنوشت ساز را احراز کند؛ جامعه ی سرمایه داری را دو شقه نماید؛ قدرت کارگران ضد سرمایه را در مقابل جامعه ی سرمایه داری قرار دهد. کمونیسم اندرونی و خانه زاد طبقه ی کارگر با این راه برد و مسیر پیکار، می تواند جنبش طبقه ای گردد که به رغم اجبار حضور در جامعه ی مدنی، نه عضو این جامعه، که قدرت رادیکال ضد و در حال جنگ علیه آن باشد. جنبش طبقه ای که نه منحل در سرمایه داری، بلکه پرچم دار و مظهر واقعی یک جنگ زمینی طبقاتی برای انحلال کامل این نظام باشد. جنبش طبقه ای که نماد تحمل همه ی ناحقی ها است و برای کندن ریشه ی کل ناحقی ها می جنگد؛ «نه مقامی تاریخی که مقامی انسانی» را برای کل بشریت

می جوید؛ نه علیه رژیم سیاسی حاکم، که علیه وجود جامعه ی محکوم به داشتن رژیم سیاسی بالای سراهالی جنگ می کند؛ جنبش طبقه ای که با آزادی خود، تمامی بشریت را رها می سازد. کمونیسم درون زاد جنبش کارگری برای بالیدن و قدرت گرفتن، محتاج اتخاذ چنین روی کرد و استراتژی و توسل به چنین راه کارها و راه حل ها، در همه ی مقاطع مختلف و در تمامی عرصه ها و حوزه های رویارویی با بورژوازی است. در کلیه ی این قلمروها، با سرمایه به طور کلی و با کل تندس ها، لایه ها و جناح بندی های درون طبقه ی سرمایه دار درگیر است. روی کردهای متفاوت رفرمیستی، از جمله رفرمیسم میلیتانت کمونیسم نما، در بستن سد بر سر راه شکوفانی و ابراز هستی اش همان می کند که کل بورژوازی انجام می دهد.

بدیل مارکس برای سرمایه داری، جنبش کارگری رادیکال، نیرومند و پیکارجویی است که مظهر واقعی و تام و تمام بالندگی، شکوفایی، سرکشی و میدان داری کمونیسم درون زاد طبقه ی کارگر است. ظرف این بالندگی، استخوان بندی و میدان داری، فقط شوراها و جنبش شورایی ضد سرمایه داری است. شورا در این جا یک الگوی خاص تشکیلاتی یا نوعی از سازمان یابی نیست. یک جنبش است. تجلی شکوفایی و رشد و سرکشی کمونیسم اندرونی طبقه ی کارگر است. در این جا همه ی کارگران از آگاه ترین ها تا کم تر آگاهان، دست در دست هم می گذارند. به هیچ نیروی بالای سر خود نمی آویزند، راه حل ها و چاره گری های خود را بحث می کنند، شناخت مارکسی سرمایه داری را آگاهی و شعور طبقاتی خود می سازند. ریشه ی کل بی حقوقی ها و سیه روزی ها را در سرمایه می کاوند و برای چالش و محو آن ها به اساس موجودیت سرمایه و به هر شکل تسلط سرمایه داری بر شرایط کار و زندگی خود حمله می کنند. وجود خود را به مثابه نیروی حاضر و آماده ی برنامه ریزی شورایی کار و تولید سوسیالیستی به اثبات می رسانند. پرچم دار جنگ طبقه علیه طبقه و علیه کل نظام بردگی مزدی می شوند. به مبارزه ی طبقاتی روز، محتوا و سیمای واقعی جدال دو طبقه بر سر بود و نبود سرمایه داری می بخشند. به صورت یک قدرت زنده ی ضد سرمایه داری در می آیند و مظهر رشد و بلوغ بدیل زنده ی خود، بدیل مارکس برای سرمایه داری می گردند.



فقط این جنبش رادیکال است که شایستگی اطلاق بدیل مارکسی سرمایه داری را دارا است. هیودیس در دنیای مارکس پژوهی دانش گاهی خویش، در سیر و سیاحت های فلسفی و اندیشه شناسانه ی خود، حرف های مارکس پیرامون سرمایه داری بودن و نبودن این یا آن صورت بندی اقتصادی - اجتماعی را خوب، خیلی خوب تر از هم کاران دیگر خود، درک کرده است. درکی که قابل تقدیر است، اما آن چه او یافته است نه بدیل مارکسی سرمایه داری، که در بهترین حالت فقط آن چیزی است که باید به دست توانای این بدیل بر پای گردد. کمونیسم لغو کار مزدی، جامعه ی انسانی بدون طبقه ی رها شده از مصیبت کار مزدی و قانون ارزش را فقط جنبش نیرومند کارگرانی خواهد ساخت که نماد رخشان و تابناک بالندگی و ابراز وجود کمونیسم درون زاد طبقه ی کارگر در تاریکی زار جامعه ی سرمایه داری و در پهنه ی پیکار علیه سرمایه باشد. بدیل واقعی مارکس برای سرمایه داری، این جنبش طبقاتی رادیکال و قابل لمس است. آن چه هیودیس لیست کرده است، صرفا نمای ساختمانی است که این جنبش و توده ی عظیم کارگران متشکل در ساختار سراسری و شورایی آن خواهند ساخت.

سوسیال دموکراسی، احزاب لینی، چپ اردوگاهی و کُل کمونیسم بورژوایی، وجود سرمایه ستیزی خودجوش کارگری یا کمونیسم درون زاد جنبش کارگری را منکر می گردند. همه ی این جریانات با نفی مصرانه ی سرچشمه ی کمونیسم ضد کار مزدی در شرایط کار و زندگی و استثمار و پیکار توده های کارگر، لاجرم بر روی امکان شکل گیری، استخوان بندی و بالیدن کمونیسم به مثابه یک جنبش درون خیز طبقه ی کارگر هم شلاق نفی و انکار می زنند. معنا و محصول مستقیم کُل باورها، اندیشه پردازی ها و تحلیل های آنان این است که به هر حال کمونیسم یک نحله ی اهدایی فرزندان بورژوازی برای توده های کارگر است. چیزی که صد البته در مورد کمونیسم آنان صادق نیز هست. اما تاریخ در روایت مادی و رادیکال خود، کُل این فریب کاری ها و بازگونه آفرینی ها را افشا می کند. تاریخ مبارزه ی طبقاتی، مخزن عظیم این راز بزرگ است که جنبش کارگری پرونده ی ظهور خود را با سرمایه ستیزی سرکش اندرونی، با حمل نطفه ی زنده و رویای کمونیسم به

گوش جهانیان رسانده است. قیام کارگران ایتالیا به رهبری کارگری «چومبی» نام، در سال ۱۳۷۸ میلادی، با خواست های به هم آمیخته ی افزایش مزد و حقوق سیاسی و استقرار قدرت کارگری، شورش عظیم کارگران «میدل سکس» انگلیس در ۱۶۱۷ و اهتمام آن ها به آرایش قوا برای جنگ داخلی علیه بورژوازی و رژیم سیاسی مدافع سرمایه داران، جنبش کارگری موسوم به «تورینگن» در منطقه ی «مولهاوزن» آلمان در قرن هجدهم با بیرق استقرار قدرت انقلابی «شورای ابدی» و خواست «اجتماعی کردن همه ی ثروت ها»، مشارکت همگان در پروسه ی تولید، الغای هر گونه سیادت و قدرت بالای سر توده ی اهالی، فزاینده ی رادیکال و سرمایه ستیز جنبش چارتیستی در انگلیس، خیزش کارگری دو شقه سازی شهر پاریس در انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ فرانسه، برپایی انترناسیونال کارگری اول، انقلاب عظیم و درس آموز کارگران در هجدهم مارس ۱۸۷۱ و استقرار قدرت پرشکوه کارگری کمون پاریس، رادیکالیسم سرکش ضد سرمایه داری کارگران روسیه در طول سال های منتهی به انقلاب اکتبر، قیام کارگران ماهی گیر انزلی در سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵ خورشیدی) و اخطار آن ها به سرمایه دار مالک شیلات شمال ایران که کُل صید آن ها متعلق به خودشان است و هیچ چیز به صاحب سرمایه نخواهند داد، همه و همه شاهدان واقعی وجود، سرکشی و میدان داری این سرمایه ستیزی خودرو یا همان هسته ی روینده و زاینده ی کمونیسم درون زاد طبقه ی کارگر هستند. در طول همین سده ها البته روی کردهایی زیر نام سوسیالیسم، کمونیسم، برابری طلبی با دعوی مبارزه برای رهایی توده های کارگر از استثمار و ستم و استقرار جامعه ی بی طبقه نیز همواره در درون و حاشیه ی جنبش کارگری جهانی ابراز وجود کرده اند. کارهایی انجام داده اند، تاثیراتی محدود یا وسیع بر جا نهاده اند. اما این روی کردها هیچ سنخیت و همگنی با سرمایه ستیزی خودجوش کارگران و با کمونیسم درون جوش طبقه ی کارگر نداشته اند. آن چه سوسیالیست های تخیلی و افرادی نظیر اوئن پیش کشیده اند، گم راهه آفرینی های امثال پرودن و دیگران از این سنخ بوده است. فراموش نکنیم که کمونیسم خانه زاد طبقه ی کارگر، همان گونه که از نامش پیداست و مطابق کُل توضیحاتی که آوردیم، یک روی کرد است. روی کردی که

تا مدت ها به طور معمول با هیچ دورنمای کنکرت و نقشه مند یا هیچ الگوی آراسته و پیراسته ی اقتصادی - اجتماعی هم راه نیست. روی کردی که در پهنه ی پیکار طبقاتی باید ببالد و پروسه ی بالیدن آن در عین حال پویه ی تدارک ارگانیک برای برنامه ریزی جامعه ی آتی است. کمونیسم مارکسی، نماد بارز، شکوفا، استخوان دار، بالیده و بالغ این روی کرد است. آن چه سوسیالیست های تخیلی ماقبل و هم عصر یا مابعد مارکس به هم بافته اند و به میان توده ی کارگر برده اند، نه این، که بدیل های ساخته و پرداخته ی بورژوازی برای به گم راه بردن، تباه کردن و به شکست کشاندن این روی کرد بوده است. بحث را تمام کنیم. بدیل مارکس برای سرمایه داری در اساس خود، نه کمونیسم به صورت یک ساختار، که پیش از هر چیز جنبش زنده ی ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی توده های کارگر است. جنبشی که مظهر و معنای زمینی بالندگی و میدان داری کمونیسم درون زاد طبقه ی کارگر و جنبش کارگری است.

\*\*\*

۱- در نقل این تز مارکس، از ترجمه ی محسن حکیمی در شماره ی دوم «علیه کار مزدی» استفاده شده است.

مارس ۲۰۱۷

\*\*\*

کتاب «درک مارکس از بدیل سرمایه داری»، از پیتر هیودیس، توسط حسن مرتضوی و فریدا آفاری ترجمه و به وسیله ی انتشارات روزبهان - تهران، در سال ۱۳۹۴، انتشار یافته است.

\*\*\*

